

من بؤت الحکمة فداونی خیر کثیراً

STATE LIBRARY

مایه دانش علّامی
بحکمة العلامی

در مطبع فیروز دکن طبع شد

شهرت تصانيف شيخ الرئيس از كتاب عمون الانباني
طبقات الاطباء تاليف ابو العباس احمد بن قاسم بجارهم
نقل کرده می آید ابو العباس گوید (و شيخ الرئيس من الكتب النادرة
فهرست ثبت فيما تقدم من كلام أبي عبد الله جاني كتاب اللواعن يذكره شرح الشفاء
كتاب الشفاء جميع العلوم الدينية فيه وحف صبيحيات والبيات في عشرين بابا
بسم الله كتاب حاصل والمحصل صنفه بده للفقهاء في البرقي في اول مسعود في
قرب سن ثمان مئة وله يوجد الاصل كتاب البر والاشم صنفه الف للفقهاء في
البرقي في الاوراق مئة ثان ولابو جبار عن كتاب الانصاف مشرو من مئة
شرح فيه جميع كتب مطاير الانصاف فيه بين المفسرين والمفسرين ضاع في
باب المنطق من مسعود كتاب المجموع وميرت بالحكمة الروضيه صنفه ولا احد
عشر سنه تاليف من الرضوي من غير الانبانيات كتاب التدنون في الطب صنفه
بجرجان . . . يرى وثمة بسم الله ان وغول على ان يعين له شرحا وتجاوب كتاب
الابو . . . حجابي في المنطق صنفه بجرجان لابن محمد الشيرازي كتاب المبدأ والمعاد
في المنطق صنفه له الف بجرجان ومات في اول هذا الكتاب انه صنفه شيخنا ابى احمد محمد
بن ابى اسير الفارسي كتاب الورد ومعينه صنفه بجرجان لابن محمد التيريزي كتاب
الابو . . . حجابي على ملك حبه الورد كتابان في العرب في صنفه صنفه ان ولم ينفذ
الى بيت من مئة و . . . حجابي في بعض من كتاب بن جرجان التثنية كتاب

كتاب دانش ماه خلاص بالفارسية منزه لعدد الدولة بن كاتوب باصفهان كتاب
صنفه في طريق بابور خوت وبنو خدمه ملاد الدولة كتاب الاثار والقياسات وبنو خدمه في الحكمة
واجوده وكان ضمن بها كتاب البداية في الحكمة صنفه وهو مجموع من نقله فروجان لانه على شغل على الحكمة
مختصرا لا يتوخى هذه القلة لهم ولا يوجد تارساته بن يقطين صنفها بهذه القلة
رمزا عن الفعل الفعال كتابه ودية القديس صنفها بهذا وكتب بها الى الشريف السعيد الجرجاني
على بن الحسين الحسيني مقالة في النقص بالفارسية مقالة في مناج الحروف وضمنها باصفهان الجرجاني
رسالة الى ابي سهل السيميني في الزاوية صنفها بجرجان مقالة في الفنون الطبعة الى ابي سعيه اليامي رسالة
الطبيب مرمود تصنيف فيما يوصل الى علم الحق كتاب الحد ومقالة في قروض رسالة الطبيب في قوى
الطبيعية كتاب عيون الحكمة مجمع العلوم اثنا عشر مقالة في علوم ذوات الاجنة الطبيب
الرحماني في الهيات كتاب الموجز الكبير في المنطق والموجز الصغير في منطق النجاة القديس
المرمودة في المنطق صنفها للفرس ابي الحسن سهل بن محمد السهلي بزرگنج مقالة في تعديل السواد
وتدبير الحج القدر مقالة في القضاء والقدر صنفها في طريق اصفهان مقالة في الهيات باصفهان
في الاشارة الى علم المنطق مقالة في تقاسيم الحكمة والعلوم رسالة في سكتين في الامام
كتاب في سلق علقه عليه ابو منصور بن زيدا مقالة في خواص خط الماسود المباحثات
بسؤال مبيد الى الحسن حسيني بن الرزيان وجوابه عشرة مسائل اجاب لابي اريجان البرقي
جواب ستة عشرة مسئلة لابي الرزيان مقالة في مية الارض بن وكوهما في الوسيط كتاب الحكمة المرفعة
لا يوجد ما مقالة في نقب الموضع الجديد المدخل الى صناعة الموسيقى وغير الموضوع في النجاة

مصرى
١٣٠٩ هـ

حِكْمَةُ الْعُلُوِّ

بِإِتْمَامِ هَيْدَرِ الْإِسْلَامِ
طَبْعُ

بسم الله الرحمن الرحيم

مصنف این کتاب شیخ الرئيس ابو علی سین بن عبد الله بن سینا مقب بشف الدولة بدیش اراکان
 حج بود و بعض فتنایج ناگزاشته به بخارا آمد حاکم بخارا بر عسائی قریب از ضیاع بخارا الوصوم به خرمین
 منصور فرمود شیخ در بخارا راه صفرت کسرتی سحر تولد شد نام مادرش شماره بود از کمان
 قریب افشته که قریب خرمین است شیخ چون بخاله شد پدر او بمیش پرداخت در سده سالگی
 از علوم قرآن و دیگر علوم ادویه و حفظ اکثر اشیا از اصول هند حساب و جبر و مقابله و برتن
 از علوم ریاضیه فردیه فراغت حاصل کرد منطق و تفسیر و محیطی از حکیم ابو عبد الله ناطلی
 آموخته و علوم ریاضیه چنان اتقان و بیادت پیدا کرد که ادب و ریاضیه و الحکالات هندیه
 بهر استاد نامی ساخته که است و گریزان نمیدانست چون ناطلی را خواهرم شاه طلب فرموده است
 تقریب شخصی شیخ با بزرگ استادان نمیشد نکرده بمطالع شروح کتب علمیة مشغول شد الله تعالی
 در روز عیوم بر او کشف فرموده تا آنکه همه علوم عقلیه و نقلیه بهار کمال برداشت و کانه زمانه شد
 در وقت نوزاد او نمیشد بانه بهر در جز مطالعه کتب بخارا دیگر نزد اوست چون فهمیدن کردی
 مستند مرد نواز بود و در سالیانه تصدیق کلام کرد و در کتب نماز او نموده از خضاب بخت مصلحت

کرد که منبرم آن مسند بود آسان نمود و در علم طب اشغال بیشتر میکرد و نیز از عجب نادیده علاجی چنان
در اقل مدت بر اطباء اوائل داد و در تحفون جسم در تجربات و معالجات عظیم القویین گردید
ایمروج سامانی دالی خراسان در مرض صلب مبتلا شد شیخ را بر اسی معالجه برخواند و از
شیخ صحت یافت، این نیز لیس پیش خود بلند گردانید و کتب خانه که در وقت عبودیت المشعل
بود به شیخ توفیق فرمود شیخ همه کتب در چند سال بمطالعه در آورده و در علوم او را حکم گردید
اتفاقاً در کتب خانه آتش افتاد همه سوخت، این کار به شیخ بستند که آن از و بظهور که در علوم او را
مفسر و تفسیر نمود و اختراع علوم سابقین بر خود بنمود و الله اعلم بالقواب -

چون امور دولت ساداته اضطراراً پذیرفت و علی از بخارا برآمده به کرکاج رسید
و آن شهر است از ملک خوارزم چند مایه فرسود خوارزم شاه، قاضی کرده و در
نیش پور نهاد و از اینجا به جرجان و قسردین نرفته بهمدان درآمد و وزارت شمس الدوله
سرفراز ی یافت بعد وفات شمس الدوله تاج الدوله پسرش از منصب وزارت در آنجا
از اینجا با صفهان آمد و صفه الدین علاء الدوله که بر امر او این کتاب تصنیف
به منادت برگزید شیخ همانجا عرض قولنج مبتلا شده در سال هجری ازین جهان
در گذشت در سر علم تصنیف کرده گویند که همه تصانیفش قریب بکست
کتاب شفا و حکمة نیران شرعی و نبات و اشارات و قانون واجب از تصانیف
مشهوره او است - شیخ کمال الدین بن بابن سرحمتیه که گویند که
علاء الدوله رئیس شمشک شده به زندان فرستاد شیخ از مصائب

زندان برد - ابن پونس کز ابن درویش بخواند

راست ابن سینا یغادی الوحال وفي السجور مات احسن الممات
فلم يشف ما ناب به بالشفاء ولم ينجم من موته بالنجاة
تأشبه

کتاب حکمت العزائم تصنیف حکیم ابو علی سنیا

در بلده حیدرآباد فرخنده بنیاد در سال ۱۳۰۹ م مطبوع گردید

مطبع فیروز کن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشننده خیرات
و درود بر پیغمبر برگزیده و نبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر
اهل بیت و یاران وی سرمان بزرگ از خداوند مالک
عادل مؤید منصور عضد الدین علاء الدوله و فخر الملة و تاج الامم
ابو جعفر محمد بن دشمن زیار مولی امیر المؤمنین زندگانش در
باد و بخت پیروز و بادشاهیش برافزون آمد بمن بنده و خادم
درگاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خوشتن از
ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پروا ختن بعلم و نزو و یک دستن
باید که من خادم این مجلس بزرگوار کتابی تصنیف کنم بیارسی که
اندر وی اصلها و نکته ها پنج علم از علمهای پیشه گان گرد آورم بقایه

مختصر یکی علم منطق که او علم ترازوست و دوم علم طبیعیات که
 آن علم چیزهایست که بحسب تعلق دارد و مانند جنس و گردش اند و
 سوم علم هیات و نهاد عالم و حال صورت جنبش آسمانها
 و ستارگان چنانکه باز نموده آید که چون بشایت حقیقت آن
 دانستن و چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز
 آوازها و نهاد و نحوه و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعتست و چنان
 اختیار افتاد که چون پرداخته شده آید از علم منطق حلیت کرده آید
 آغاز از علم برین گروه شود و بتدریج بعلمهای زیرین شده آید
 بخلاف آنکه رسمت و عادت آنست پس اگر جای چاره نبود
 از حواله تعلیمی از علمهای زیرین حواله کرده آید پس من جناب
 هر چند که خویش را پایگاه این علم ندانم و این علم افزون از
 حد خویش دیدم گمان بروم که چون طاعت و فرمان ^{نعمت}
 خویش برم بختگی طاعت و تسبیح یاد آورم و توکل کردم بر توفیق
 خویش و بفرمان برداری مشغول شدم -

باز نمودن غرض و علم منطق و فائده اندر روی
 دانستن و دانستن کی اندر رسیدن که بتاری آنرا توفیق شود

چنانکه اگر کسی گوید مردم یا پری یا فرشته و هر چه بدین مانند تو فهم
 کنی و تصور کنی و اندری یا بی که بدین چه میخواهد و دوم گرویدن
 چنانکه بگوئی که پری هست و مردم زیر فرمان است و هر چه بدین
 مانند او را بتازی تصدیق خوانند و این دو گونه است یکی
 آنست که باندیشه شاید اندری یافتن و چاره نبود که او را بطلب از
 راه حس و بشاید بجای آوردن چنانکه اندر رسیدن بچیزی
 روان و تصور کردن وی و چنانکه گرویدن بنا مردن روان
 و تصدیق کردن بوی و دیگر آنست که او را اندریابیم و
 بوی بگرویم نه از جهت اندیشه و نه بطلب خرد بلکه باول خرد و نیم
 چنانکه دانیم که هر دو چیز که برابر باشند با یک چیز که هر یکی چند
 وی بودند یک با دیگر نیز برابر بودند یا بحس چنانکه دانیم که آفتاب
 روشنست یا پذیرفته باشیم از بزرگان و دانایان چنانکه آفتاب
 شریعتان و امامان یا چیزی باشد که اتفاق مردم بروی بود
 و پرورشش مابرویی بوده باشد چنانکه گوئیم دروغ زشت است
 و ستم نباید کردن یا بروی دیگر از وجوه که سبب ستم یا کرد آید
 و هر چه تصور وی یا تصدیق بوی باندیشه بجای آوردن و نشی

از وی باید که چیزی دیگر دانسته باشیم یا ندانسته را بوی بشیم
 مثال این اندر باب تصور که اگر ما را دانسته نباشد که مردم چه
 بود و کسی ما را باز نماید و گوید که مردم جانوری بود گویا باید
 که ما سخت دانسته باشیم معنی جانور و معنی گویا و اندر رسیدیم
 بایشان پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از معنی مردم بدانیم مثال
 این اندر باب گردیدن و تصدیق آن که اگر ما را دانسته نباشد
 که عالم محدث است و کسی ما را باز نماید و گوید عالم مصدق است
 هر چه مصور بود محدث بود ما بد که ما گردید و باشیم و دانسته
 که عالم مصور است و گردید و باشیم و دانسته که هر چه مصور بود
 محدث بود پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از حال محدثی عالم بدین
 پس هر چه ندانیم و خواهیم که بدانیم بجز زمانی داریم که اول این
 را دانسته باشیم و هر چه ندانسته بود دانسته دانسته شود
 لیکن نه هر دانسته راه برد بجهت ندانسته که هر ندانسته را دانسته
 مست اندر خوروی که از وی بشاید راه را دانسته بود
 که بدان را و شاید شدن از دانسته به ندانسته دانسته شود و علم
 منطبق آن علم است که اندر وی برسد شود و حال دانسته شدن

نادانسته بدانسته که کدام بود که بحقیقت بود و کدام بود که نبود
 بحقیقت بود و کدام بود که غلط بود و هر یکی چند گونه بود و علم
 منطق علم توازن است و علمهای دیگر علم سود و زیان است
 و رستگاری مردم بها کی جان است و پاکی جان بصورتیست
 همیقامت اندروسی و بد و بدون از آلائش طبیعت و راه
 بدین هر دو بدانش است و هر دانش که بتر از و سخت نشود
 یقین نبود پس بحقیقت دانش نبود پس چاره نیست از آفتون
 علم منطق و این علمهای پیشینگان را خاصیت آنست که آموزنده
 وی باقول کار ندهند که فائده چیست اندر آنچه همی آموزد
 با حسریکبار بدانند و بفائده آن اندر رسد و بعینه مفیدی
 پس باید که خواننده این کتاب را دل تنگ نشود و بشنید چیزی را
 که زود فائده را ننماید -

معنیها
 آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خوانند لفظها و
 و باید که دانسته آید که لفظ دو گونه بود یکی را مفرد خوانند
 چنانکه گوئی زید و محمد و چنانکه گوئی مردم و دانا و یکی را مرکب
 مؤلف خوانند چنانکه گوئی مردم دانا است یا گوئی مردم دانا

تا حال لفظهای معنیه داشته نیاید حال لفظهای کب داشته نیاید -
 پدید کردن لفظ کلی و جزئی هر لفظ مفرد یا کلی بود یا جزئی
 و کلی آن بود که یک معنی بر چیزهای بسیار شاید که افتد برابر
 چنانکه گوئی مردم که مردم بیک معنی برزید افتد بر همه و اگر
 چنان بود که بر یک چیز افتاده بود توهم توانی کردن که او را
 بر چیزهای بسیار افگنی که بوهیم توانی از آن معنی چیزهای
 بسیار اندیشیدن چنانکه توانی اندیشیدن آفتابهای بسیار
 ماههای بسیار و جزوی آن بود که بیک معنی نشاید که جز یک
 چیز را بود و نتوانی که بهمان معنی و را بر چیزی دیگر افگندن
 چنانکه گوئی زید که معنی زید جز زید را نبود پس اگر چیزی
 دیگر را زید خوانی معنی دیگر خوانی نه بهمان معنی و اهل علم متوجه
 نیست بحال الفاظ جزوی و معنیهای جزوی بلکه شغل ایشان
 بمعنیهای کلیت و شک نیست که هر کلی را جزوهای آنند زیر بود
 باز نمودن کلی ذاتی و عرضی کلی مرزنیهای
 خویش را یا ذاتی بود یا عرضی و ذاتی آن بود که چون معنی می
 بدانی و معنی جزوی وی بدانی سه حال بدانی هر آینه یکی آنکه

بدانی که آن حسه وی را آن معنی هست چنانکه چون بدانی که حیوان
 چه بود و مردم چه بود و شمار چه بود و چهار چه بود و توانی که
 بدانی که مردم حیوانست و هم چنان نتوانی که ندانی که چهار شمار
 است و لیکن اگر بدانی حیوان و شمار موجود نهی یا سه نهی توانی
 کردن که بدانی که مردم هست یا چهارست یا مردم سی است
 یا نیست و دیگر آنکه بدانی که تخت آن معنی که ذاتیت باید که بود
 نان معنی آنچه خدوی را بود چنانکه باید که تخت چیز حیوان بود
 آنگاه که مردم بود و باید که تخت شمار بود تا آنگاه که چهار بود
 و باید که مردم بود تا آنگاه که ازیذ بود و سوم آنکه بدانی که هیچ چیز
 آن حسه وی را آن معنی نداده بود بلکه او را آن از خود بود
 چنانکه برست بدانی که هیچ چیز مردم را حیوان نکرد و چهار را شمار
 نکرد و اگر آن چیز نبود می مردم بود می نا حیوان و همچنان چنان
 بود می نا شمار و این محال بود و معنی گفتار چیزی چیزی را چنین کرد
 آن بود که آن همیشه بخدوی نو و چنین نبود و لیکن از بیرون او
 آن حسه وی را از چنین کرد و اگر ندانید که جز خود جز چنین نبود پس
 آن حسه وی را از چنین کرد و اگر ندانید که مردم را کبر و حیوان را

بگرد و لیکن مردم را حیوان نکرد که مردم خود حیوانست و چهار خود
 شمارست و سیاهی خود گونه و این نه چنانست که سپیدی مردم را پیری
 بود که مردم را سپید کند اندر طبع وی و بسیر و ن از طبع وی
 نه چنانست که هستی مر مردم را که چپیزی باید که مردم را هستی دهد
 پس هر معنی که این سه حکم و را بودی وی ذاتی بود و هر چه
 از این حکمهای یک حکم او را نبود وی عرضی بود و عرضی بود که
 نشاید که هر که بر خیزد از چیز و نه نیز بودیم چنانکه از هر جزا جفتی
 و چنانکه از مثلث بودن سه زاویه هم چند دو قائمه که پس تفسیر
 این دانسته شود چنانکه از مردم مرخنده ناکی بطبع و لیکن این
 صفتهائی اند که پس حقیقت چپیز بودند باید که این را بشرح
 نیز بگوئیم و مردم را دو صفت است یکی بد دیگر نزدیک یکی
 ذاتی و دوم عرضی اما ذاتی چنانکه ناطق و تفسیر وی آن بود
 که او را جان سخن گو یا بود آن جان که سخن گفتن و تفسیر و حاجت
 های مردمی از و آید و دیگر عرضی چنانکه ضاحک و تفسیر وی
 آنست که اندر طبع وی چنانست که چون چیزی شگفت و غیر
 بیند یا شود او را شگفت آید و اگر باز دارند و بنوعی از طبع یا از خوی

که مردم را جان مردی بود تا مردم شوخ یا چندان باشد بطبع و توانی گفتن که نخت یا نه

شاید که بجنند و بیشتر ازین دو صفت باید که جان بود نخت تا
مردم بود پس چون این جان باتن جفت شود و مردم مردم شود
انگاه خنده ناکی و شگفت داری آید پس سپس این وصف انگاه
همی آید که مردم مردم بود و ازین قبل توانی گفتن که نخت باید
که خندان باشد بطبع تا او را جان مردمی باشد و مردم شود پس
وصف پیشین را ایست بحقیقت و وصف دوم هر چند که هرگز انهم
بر خیزد و ذاتی نیست که عرضیت و اما آنکه گوئی زینست
یا خفته است یا پیرست یا جوانست شک نیست که عرضیت
هر چند که یکی را و دیگری را و یکی دیر تر باشد

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام
الفاظ کلیه می باشد ذاتی و عرضی و ذاتی دو گونه باشد
یکی آن بود که چون برسی که ز چپیند بانی که چه اند که بدان پرسش
حقیقت است نه می ایشان خواهی جواب بدان لفظ ذاتی و پرسش که
چنانکه چون برسی که مردم را و از اسب چه اند جواب دهند که نه
و چون پرسشی که سپیدی و سپیدی چه اند جواب دهند که گونه
و چون پرسشی که در دنج می چه بود جواب دهند که شمار اند

و پنجمین چون پرسند که زید و عمر و خالد چه بودند جواب دهند که
 مردم اند پس حیوان و گونه شمار و مردم اند و جواب چه چیز می
 این حس را افتد و بتازی این را جواب ما هو خواستند و یکی
 آن بود که چون از که امی حسریکی پرسیدند روات خود پس
 جواب آن بود چنانکه پرسید که مردم که هم چیز است گویند که
 ناطق پس ناطق جواب که می دم بود و بتازی جواب اتی شیب گویند
 چنانکه پرسند که چهار که ام شمارست گویند که آنکه در با
 نیمه کردن بیکی رسید و هر چه کلی ذاتی بود و جواب اتی شیب
 آن فصل خوانند و اما آن کلی ذاتی که اندر جواب ما هو
 بود از وی عامتر بود و خاصتر بود چنانکه جسم عامتر است
 از حیوان و خاصتر است از - گوهر و حیوان که عامتر است
 از مردم و خاصتر از جسم و پنجمین شمار که خاصتر است از
 و عامتر است از جفت مثلاً و جفت نهامتر است از شمار و
 عامتر از چهار و چهار خاصتر است از جفت و عامتر است از
 چهار و آن چهار پس هر چه کلی عامتر بود و جفت خاصتر بود و هر چه
 کلی خاصتر بود و نوع عامتر بود و چیز می بود که پنجمین

هم نوع و چینه‌ی بود که جنس بود و بس زیر چینه‌ی نوع بود
 و چنانکه اندرین مثالها گوه‌س و چندی و چیزهای بود که نوع بود
 و بس جنس هیچ نوع نبود زیرا که زیر وی کلی ذاتی اند و جوا
 ما بهیو بود بلکه زیر وی جزو یاست بوند و بس چنانکه مردم و
 چنانکه چهار و چنانکه سیاهی که از سیاهی دیگران جدائی
 ندارد و بطبع که گونه از گونه زیر که گونه از گونه آن جدائی دارد
 که سیاهی از سپیدی و فصل ذاتی مخالفت دارد و اما سیاهی
 از سیاهی جدائی ندارد و بگوهر و فصل و لیکن بجا لها بیرونی
 چنانکه یک سیاهی زراغ بود و یک سیاهی بداد و زراغ و مداد
 چیزهای اند برون از طبع سیاهی و بودن سیاهی اند زراغ
 حالت مرزاغ را نه ذاتی هر چند که اکنون جدا نتواند شدن
 از زراغ ولیکن بو هم شایستی همین سیاهی بعینه اندر زراغ بخوبی
 که اندر چینه‌ی دیگر بودی و بجله جزو یها که اندر زیر یک
 نوع بوند یک از دیگر جدائی چینه‌ی عرضی دارند چنانکه زید
 از عمر و جدائی بدن دارد که زید در از تر و سپید تر بود
 مثلا و بر تر و پسر کسی دیگر بود و از شهری دیگر و این همه صفهای

عرض اند پس پیدا شد که چگونه بود نوعی که جنس نشود و این را نوع اولی خوانند یعنی نوع همه نوعها که زیر وی اند پس پدید آمد کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع بود یا فصل یا کلی عرضی یا تنها هر یک کلی را بود چنانکه خنده ناکی مردم را و این را خاصه خوانند یا کلیها پیش از یکی بود چنانکه جنبیدن هم مردم را و هم چیزی دیگر را و چون سیاه هم زاغ را و هم چیزی دیگر را و را عرض عام خوانند پس لفظ کلی یا جنس بود چون حیوان را نوع بود چون مردم از حیوان با فصل بود چون ناطق یا خاصه چون ضاحک یا عرض عام بود چنانکه چندن و سپید و سیاه -

پس اگر درون حال حد و رسم غرض اندر حد شناختن ذات چیز است و جدائی خود تبع آمد و غرض اندر رسم نشان دانست بخیر هر چند که ذات وی بحقیقت شناخته نیاید و خود نشان دادن جد کردن را بود پس حد از وصفها ذاتی چسبیده بود و حد کردن آن بود که نزدیکترین جنس چسبندگی بگیرد چنانکه حیوان مردم را و انچه فصل ذاتی وی بیاری چنانکه ناطق پس گوئی مردم حیوان ناطق است پس این مردم بود و همچنین آنکه که بی چهار شمار می است

که بد و بار نیمه کردن بیکی رسد و اما رسم چنان بود که گوئی مردم
 حیوانیست خندان و گریان و پهن ناخن یا چهار شماری است که
 از ضرب وی اندر خویشتن شانزده آید یا شمارست که از ضرب
 دو اندر خویشتن آید و باید که اندر حد و رسم چهار گونه خطا نیفتد که
 هر چهار اندر یک معنی افتد اما آن معنی آنست که باید که چیزی
 که ناشناخته بود و خواهی که بشناسیش شناختگی بپذیری کنی که از
 شناخته تر بود و الا هیچ فائده نبود و اندر تعرف تو مر آن را و اما
 آن چهار معنی خطا که ازین معنی شگافندی آنست که چیزی را بهم بخود
 شناسانند چنانکه اندر حد زمان گویند که زمان مدت جنبش
 و مدت و زمان یک چیز بود و آن کس را که حد زمان مشکل بود و بهم
 حد مدت مشکل بود و پرسیدن وی که زمان چیست پرسیدن
 بود که مدت چیست و دیگر آنست که چیزی را بپذیری شناسانند که آن
 چیز هم چون وی بود پوشیدگی و پیدائی چنانکه گویند که سیاهی
 آن گونه است که ضد سپیدیست و این اول تشریف است از آنکه گویند
 که سپیدی آن گونه است که ضد سیاهیست که سیاهی و
 سپیدی بیک جایگاه اندر پوشیدگی و پیدائی و سیوم نیست

که چیزی را بچیزی از و پوشیده تر شناسانند چنانکه گویند
 اندر حد آتش که وی آن جسم است که بنفس ماند و نفس بسیار
 پوشیده تر است از آتش و چهارم آنست که چیزی را بشناسانند
 بآن چیزی که جز وی شناخته نشود چنانکه گویند اندر حد آفتاب که
 آن ستاره است که بروز بر آید پس آفتاب را بروز شناسانند
 و نشانید که کسی روز را بشناسد الا با آفتاب زیرا که بحقیقت روز
 آن زمان بود که آفتاب اندر وی برآمده بود پس هنوز آفتاب
 مشکلست و چون آفتاب مشکل بود روز مشکل بود بلکه مشکل تر بود
 این چهار شرط سخت مهمست اندر حد و رسم کردن تا غلط نیفتد
 پدید کردن معنی نام و کنش و حرف به لفظی مفرد یا تام
 بود یا کنش یا حرف و بتازی نام را اسم خوانند و مرکش را
 سخویان فعل خوانند و منطقیان کلمه خوانند و اسم و کلمه هر دو معنی
 تمام بود چنانکه اگر کسی پرسد که کرا دیدی گوئی زید را جواب
 تمام بود و اگر کسی پرسد که زید چه کرد گوئی برفت جواب تمام
 بود اما حرف را معنی تمام نبود چنانکه اگر گوید زید کجاست گویی
 بیا گوئی بیا گوئی اندر هیچ جواب نبود تا گوئی بجا یا اندر هیچ

یا بر بام لیکن فرق میان اسم و کلمه آنست که اسم دلیل بود بر معنی
 و دلیل نبود بر کنی آن معنی چنانکه مردم و درستی و اما کلمه دلیل
 بود بر معنی و کنی آن معنی چنانکه گوئی بزد که دلیل بود بر بزدن و
 بر آن که اندر زمان گذشته بود و همچنان چون گوئی بزند همیشه
 دلیل بود بر کنی که آن معنی را بود چون زننده و یا خرنده و لیکن
 آن کس یا آن چه سیرتین نبود که دانی که امست و اگر کسی سیرت
 که دی و بار و پارینه نامست یا کلمه جواب آن بود که نامست
 پس اگر گوید که این هر سه دلیلست بر زمان و باید که کلمه بود
 گوئیم که این هر چه دلیل بر زمان کلمه بود که تحت باید که دلیل
 بود بر معنی و انگاه دلیل بود بر زمان آن معنی چنانکه گوئی بزد
 بود بر بزدن و انگاه بر زمان آن زدن و گفتار ما که نمی گفتنش
 زمانست چنانست که دلیل بود بر معنی و انگاه دلیل بود بر زمان
 این مقدار که گفته آمد اندر لفظهای مفرد پسندیده بود اکنون اندر
 لفظهای جمع سخن باید گفتن -

پس در این قصه چه که چه بود و ازین لفظهای مفرد گوناگون
 ترکیب شده و از اینها و اکنون یکی گوئیم که باید و این آنگونه است

که آنرا قضیه خوانند و خبر خوانند و سخن جویم خوانند و این آن بود که
 چون بشنوی شاید که گوئی راست است و شاید که گوئی دروغ است
 مثال آن اگر کسی گوید مرد را ثواب است و عقابست توانی گفتن که
 چنین است و اگر گویند مردم پرند است توانی گفتن که چنین است
 و اگر کسی گوید هرگاه که آفتاب بر آید شمارگان پیدا بوند توانی
 گفتن که نه چنین است و اگر گوید شمار یا طاق است یا جفت توانی
 گفتن که چنین است و اگر گوید شمار یا سیاهی بود یا سپیدی توانی
 گفتن که چنین است و اما اگر کسی گوید مرا چیزی یا مسئله بیاورد
 جواب وی هیچگونه نبود آن که گوئی چنین است یا نه چنین است
 و اگر گوید با من مسجدی آید جواب وی آن نبود که چنین است
 و است گفتی یا نه چنین است و دروغ گفتی -

پیدا کردن قسمت قضیه قضیه با سه قسم اند یکی را حلی خوانند
 چنانکه گوئی مردم جاورست یا مردم نیست جاور و یکی را بشرطیه
 متصله خوانند چنانکه گوئی چون چنین بود چنین نبود اگر چنان بود
 چنین بود و نه چون چنین بود و نه چنین بود یا چون نچنان بود و نه چنان بود
 سیم را شرطیه منصله خوانند چنانکه گوئی یا چنین بود یا چنان

بود و یا گونی نیست که یا چنین بود یا چنان بود -
 پسند کردن قضیه چلی و ایجاب و سلب و آنچه در خور
 این بود خاصیت قضیه حملیه آن بود که اندر وی حکم کرده باشیم که
 چیزی چیزی است یا چیزی چیزی نیست چنانکه گوئیم مردم
 جوانست یا گوئیم مردم حیوان نیست آنرا که هست گوئیم موجب
 خوانند آنرا که نیست گوئیم سالب خوانند و آن پاره از وی
 که حکم بر اوست چنانکه اندرین مثال مردم بود موضوع خوانند و
 آن پاره از وی که حکم بدو بود که هست یا نیست چنانکه اندرین
 مثال حیوان بود محمول خوانند و هر یکی ازین دو گاهیهی لفظ مفرد
 باشد چنانکه گونی مردم حیوانست و گاهیهی لفظ مرکب باشد چنانکه
 گونی سر که طعام نگوار و معده او را آفتی رسیده باشد که این جا
 جمله گفتار ما که طعامش نگوار و موضوعت وجهه گفتار ما که معده
 او را آفتی رسیده حسولت ولیکن شاید که لفظی مفرد بدل
 هر یک ازین دو جمله بود که شاید که آنکس را که طعامش نگوار آنا نام کنی
 آن کس را که معده او را آفتی رسیده باشد بت نام کنی پس
 بجا هر گونی آتی بسته همین معنی دارد و باشد که ازین دو پاره یکی

مفرد بود و یکی مرکب اگر کسی گوید که گفتار مازید نابیناست یا نه بجا
 است یا نه نویسنده است یا نه موجب است یا سالب گوئیم موجب
 که نابینا بجمله یکی محمول است اگر اثبات کنیش قضیه موجب بود و اگر نفی
 کنیش قضیه سالب بود پس چون گفتیم نابیناست بلفظ است
 اثبات کردیم پس قضیه موجب شد و این را موجب معدوله خوانند
 و اگر خواهیم که سالبه بود گوئیم زید نیست بینا و فرق میان این دو
 آنست که اگر زید اندر جهان نبود شاید که گوئی زید نیست بینا
 زیرا که آن زید که نیست بینا نبوده و نشاید که گوئی نابیناست
 لکن آنکه که زید بجای بود و اگر پرسند که گفتار ما که زید نیست نابینا
 موجب است یا سالب گوئیم سالب است زیرا که نابینا محمول است
 و لفظ نیست او را نفی کرده است و این را سالبه معدوله خوانند
 چون این دانسته آمد باید که دانسته آید که موضوع یا لفظ کلی بود
 و یا لفظ جزوی مثال موضوع جزوی آنکه گوئی زید دبیر است
 یا دبیر نیست و این را مخصوصه خوانند و شخصی خوانند نخستین موجب
 است و دوم سالبه است و اما چون موضوع کلی بود از دو چیز
 نبود یا پیدا نکرده تو که حکم هر چند است بر همه است یا بر برخی چیزها

گوئی مردم چنانکه است و نه گوئی همه مردم یا برخی مردم و این را
 موجب مبالغه خوانند و این دو گونه بود موجب چنانکه گوئی مردم
 جنبه است و اما گوئی مردم نیست چنانکه و این را سالبه مبالغه
 خوانند یا پیدا کرده بودی چندی حکم و این را محصوره خوانند و
 ثقیلا پیدا کن چندی سبب خوانند و محصوره چهار گونه است یکی
 آنست که حکم بر همه کرده بود با ثبات چنانکه گوئی هر چه مردم
 بود حیوان بود یا گوئی هر مردی حیوانست و این را کلی موجب
 خوانند و سوری لفظا بر چه و هر بود دوم آنست که حکم بر همه
 کرده باشند سلب و نفی چنانکه گوئی همه مردم جاودانه نیست و این
 را کلی سالبه خوانند و سوری لفظا هیچ بود و سوم آنست که حکم
 بر برخی کرده باشند با ثبات و برستی چنانکه برخی مردم دیرست و
 این را جزوی موجب خوانند و سوری لفظا برخی بود و چهارم آنست
 که حکم بر برخی کرده باشند نفی و برستی چنانکه گوئی نیست برخی مردم
 و این را جزوی سالبه خوانند و سوری لفظا نیست برخی
 بود و او را سوری لفظا دو گونه است و لفظا نه بر چه
 نه بر آنکه چنانکه گوئی نه همه مردم دیرست یا گوئی نه هر مردم دیرست

یا گوئی نه هر چه مردم ست دیرست حکم نیتی کرده باشی پس سالب بود
و حکم بر همه نکرده باشی زیرا که چون گوئی نه همه شاید که برخی بود پس
این گفتار ما که گفتیم جزوی سالب است و حکم مطلق حکم جزئیست زیرا که
چون گوئی مردم چنین ست گفتار تو مردم شاید که همه مردم
باشد و شاید که مردمی را باشد که همه مردم اند و مردمی
نیز مردم ست پس برخی مردم یقین ست و همه مردم شک
چنانکه اگر کسی گوید برخی مردم چنین ست از آنجا واجب نیست که
برخی دیگر بخلاف آن بود زیرا که چون همه بود برخی نیز بود
پس حکم بر برخی باز ندارد که بر دیگر برخ همچنان بود لیکن برخی
یقین بود و بر همه شک پس پدید آمد که مطلق حکم جزئی
بود و پدید آمد که قضیه های حلی هشت اند مخصوصه موجب
مخصوصه سالبه و مطلقه موجب و مطلقه سالبه و چهار مخصوصه کلی
موجب و کلی سالب و جزوی موجب و جزوی سالب
ازین هشت مخصوصه اندر علیها بکار نیاید و مطلق حکم جزئی ست
بماند قضیه های بکار آید علیها چهار مخصوصه است اما مطلقه هر کجا
بکار برده آید بجای کلی غلط افکند و تنویش چنانکه بجای دیگر

بیان کنیم پس از و پر هیز باید کردن و باید که دانسته آید که حکم
 قضیه یا هر آئینیکه واجب باشد چنانکه گوی مردم جهم است و
 این را حصر و رسمی خوانند یا شاید بودن و ناهودن چنانکه
 گوی مردم دبیر است و این را ممکن خوانند و یا شاید بودن که هرگاه
 فرشته است و این را ممتنع خوانند و لفظ ممکن بر دو معنی افتد
 یکی بر شاید و این را امکان عام گویند یعنی سلب ضرورت از
 یک طرف بود و پس و بجهله بر آنچه ممتنع نبود و واجب اندر زیر این
 ممکن افتد زیرا که واجب شاید که بود اما نشاید که نبود و دیگر شاید
 بود و ناهودن این ممکن حقیقی است و واجب در زیر وی نیفتد و هرچند
 بود بنحیثی که بود ممکن بود که نبود و نه هرچه ممکن بود معنی چنین
 که بود ممکن بود که نبود و اینست در اینجا کفایت است اندر بودن
 حال قضیه های حلی -

پیدا کردن حال قضیه های شرطی متصل و منفصل هم
 بر آن روی که در حلیه کرده آید همچنانکه حلی را دو پاره بود یکی
 موضوع دوم محمول شرطی نیز دو پاره بود اما متصل را دو پاره بود
 پس یکی مقدم و یکی تالی دمست م آن بود که شرط بوی مقرون بود

و تالی آن بود که جواب بود مثال این آنست که چون گوئیم که
 اگر آفتاب برآید روز بود گفتار ما که اگر آفتاب برآید مقدم است
 و گفتار ما که روز بود تالی است و اما اندر مفصل باشد که یک مقدم
 را یک تالی بود و باشد که تالیها می بسیار بود مثال اول آنست
 که گوئی یا این شمار جفت بود یا این شمار طاق بود نخستین مقدم
 است و دوم تالی است و اینجا جز یکی نبود مثال دیگر آنست که
 گوئی که این شمار یا بهم چندان شمار بود یا کم یا بیش که اینجا
 یک مقدم را دو تالی است و باشد که بیش از دو بود و باشد که
 بی کرانه باشد چنانکه گوئی هر شمار سی یا دو بود یا سه یا چهار و این
 را کرانه نیست پس فرق میان مقدم و تالی و میان موضوع
 و محمول آنست که موضوع و محمول بجای ایشان لفظی مفرد باشد
 و بجای مقدم و تالی نه ایستد زیرا که مقدم و تالی هر یک
 بنفس خود قضیتی اند چنانکه گوئی اگر آفتاب برآید روز بود گفتار
 تو که آفتاب برآید قضیتی است و گفتار تو که روز بود قضیه است
 و لیکن لفظ شرط مقدم را از قضیتهی بر روزی که چون گوئی اگر آفتاب
 برآید باند آمدن لفظ و اگر این سخن از قضیتهی شد تانراست است

نه دروغ و لفظ جواب مترالی را قضیه‌ی بی‌روزی را که چون گونی انگاه
 روز بود هم نه راست بود و نه دروغ و همچنین اندر منفصل که چون گونی
 این شمار یا طاق است اگر لفظ یا نبودی این معتمد قضیه بودی
 و یا جفت است اگر لفظ یا نبودی این تالی قضیه بودی پس این یکی
 فرقت میان مقدم و تالی و میان موضوع و محمول و دیگر یکی
 آنست که آنجا موضوع و محمول بود گونی که موضوع محمول است یا
 چنانکه گونی زید زید است یا نیست و گونی آنجا که مقدم و تالی
 بود که مقدم تالیست یا نیست ولیکن میان معتمد و تالی
 متصل و مقدم و تالی متصل دو فرق است یکی آنست که متصل مقدم
 نشاید که تالی بود و تالی معتمد بود و معنی بجای بود چنانکه اگر گونی
 آفتاب برآید روز بود و نشاید که حکم هم این حکم بود و معتمد تالی
 شود و تالی مقدم و اما اندر منفصل هر کدام که خواهی مقدم کنی معنی
 بجای بود چنانکه اگر خواهی گونی شمار یا جفت بود یا طاق و اگر
 خواهی گونی شمار یا طاق است یا جفت و فرق دیگر آنست که تالی
 متصل موافق بود با مقدم دوم و از وی بود چنانکه روز بود
 با آنست برآمدن و اما تالی منفصل مخالف بود و ناسازگار با مقدم

چنانکه جفت بودن یا طاق بودن و ازین قصبیل راست
 که اثبات و موجب بودن متصل آنست که حکم کنی
 بهستی این سازگاری چنانکه گوی اگر آفتاب
 برآمد روز بود و نفی و سلب بودن متصل است که حکم کنی بنا بر
 این سازگاری چنانکه گوی نبود که چون آفتاب برآید شب بود
 و باشد که مقدم و تالی سالب بودند و قصه این نفیس خویش موجب بود
 چون این سازگاری را اثبات کرده باشی چنانکه گوی اگر آفتاب
 برآید روز نبود و این ازان قبل موجب است که حکم بهستی و دوام
 روز نباشد و آمده است بر آفتاب برآمدن را و مصلی محسوس
 متصل آنست که هرگاه که گوی اگر با چون آفتاب برآید روز بود
 و گوی که همیشه و هر باری تا گاهی این شرطی مهمل بود و اما اگر
 گوی هر باری موجب کلی بود یا گوی گاه بود که چون آفتاب برآید
 ابر بود این جزوی موجب بود یا گوی هرگز نبود که چون آفتاب
 برآید شب بود و این کلی سالب بود یا گوی نه هرگاه که آفتاب
 برآید ابر بود این جزوی سالب بود و باشد که قصه متصل کلی
 بود هر دو پاره دی جزوی بود چنانکه گوی هرگاه برخی مردم

دیر بودند برخی جانور و پیر بودند و این کلی از آن قبل را بود که گفته
 هرگاه اما ایجاب اندر منفصل آن بود که این ناسازگاری را
 اثبات کنی چنانکه گوئی یا پسین بود یا چنان بود و سلب آن بود که
 این ناسازگاری از نفسی کنی چنانکه گوئی نبود شمار یا جفت باشد بلکه یا جفت
 یا طاق بود و کلی آن بود که این ناسازگاری داریم بود چنانکه گوئی
 مدام پسین بود یا چنان بود و جزئی آن بود که ناسازگاری گاهی
 بود چنانکه گوئی گاهی بود که مردم یا اندر کشتی بود یا غرق بود و اینجا
 انگاه است اندر دریا بود و منفصل بحقیقت آن بود که این
 ناسازگاری بود و لیکن حکم بیرون از آن قسمش نبود چنانکه
 گوئی این شمار با آن شمار برابر بود یا کم یا بیش -

پیدا کردن حکمهای تقیض تقیض قضیه قضیتی بود و مخالف
 وی بوجوبی و سالبی اگر وی موجب بود این سالب بود و اگر وی
 سالب بود این موجب بود و از صورت خلاف ایشان هر آنکه
 باید که کلی راست بود و یکی در حق بود و نگاه یکی هر دیگر را نقیض
 بود و شرطهای صورتها این خلاف آنست که باید حتمی و منوع
 و محمول و مقدم و آلی می باشد و هر یک دیگر را نقیضی بود چنانکه

کسی گوید که بزه را پدر بود و دیگری گوید که بزه را پدر نبود یکی بزه
 کو سپند خواهد و یکی برج آسمان خواهد و تو لها ایشان نقیض یک
 دیگر نبود و این خلاف از جانب موضوع است یا گویند که شکر شیرین
 است و شکر شیرینی نیست یعنی که از شیر کرده نیست این هر دو را
 بوند و نقیض یک دیگر نبوند و این خلاف از جانب محمول است
 و این حال آشکاره است اینجا و بسیار جایگاه اندر عظمها پوشیده
 بود و غلط افکند و دیگر شرط آنست که باید که اندر همگی هر پارگی خلا
 نبود چنانکه گویند چشم فلان سیاه است و چشم فلان سپید
 نه سیاه و بسیار سیاهی دیده خواهد و منفی سیاهی مر جا کجا سیاهی
 را خواهند و شرط دیگر آنست که هر دو حکم بالقوة بود یا بالفعل
 چنانکه کسی گوید این آتش سوزنده است یعنی بقوت و دیگر گوید
 نیست سوزنده یعنی بالفعل آنگاه که چیزی بافسوزد و زمین هر دو
 سخن راست بود و نقیض نبود هر یک دیگر را و دیگر آن بود که اضافی
 ایشان هر دو یکی بودند چنانکه کسی گوید ده بیشتر است از ده
 نه و دیگر گوید ده بیشتر نیست از ده نه و این هر دو را
 نقیض نبوند و دیگر آن که وقت یکی بودند و وقت دیگری نبود

بودند و جایگاه و مجله حکم هر دو را یک جهت باید و همان محمول
 باید و همان موضوع پس اگر موضوع کلی باشد باید که یکی تخصیص کلی بود
 و یکی جنسیتی که شاید که هر دو کلی دروغ بودند چنانکه گوی هر دو
 و بیرست و هیچ مردم و بیرست و شاید که هر دو جزئی راست بودند
 چنانکه گوی برخی مردم و بیرست و برخی مردم و بیرست
 پس نقیض هر چه نه هر چه بود و نقیض هیچ برخی بود و چون این
 شرطها بجا آورده بود هر آئینه یکی راست بود و یکی دروغ
 بود و برین قیاس حال شرطها بدان -

باز نمودن حال عکس حال عکس آن بود که موضوع محمول
 کنی و محمول موضوع کنی یا مقدم تالی کنی و تالی مقدم کنی
 موجب و سالی بجای داری و رستی بجای بود اما کلی سالب
 عکس پذیرد و بهم به کلی سالب باز آید که هرگاه راست بود که
 هیچ فلان باستار نیست راست بود که هیچ باستار فلان
 نیست و الا نقیض وی راست بود که برخی باستار فلان است
 آن بنح هر آئینه چیزی بود بهمان پس بهمان آن باستاری بود
 که فلان است و وی بعینه فلان بود و بهم باستار پس فلان نیست

که وی با پستانر بود و گفته بودیم که حق است که هیچ فلان با پستانر
 نیست و این محال است پس پدید آمد که چون هیچ فلان با پستانر
 نبود هیچ با پستانر فلان نبود و اما کلی واجب نیاید که هر آنکس
 کلی موجب بود که توان گفتن که هر مرد می حیوان است و نتوانی
 گفتن که هر حیوان مرد است و لیکن واجب آید او را عکس
 جزئی موجب زیرا که هر گاه که همه فلان با پستانر بودند باید که برخی
 با پستانر فلان بودند و الا هیچ با پستانر فلان نبود و واجب آید چنانکه
 پیدا کرده شد که هیچ فلان با پستانر نبود و گفته ایم که فلان با پستانر
 است و جزئی موجب عکس او جزئی موجب بود چنانکه گوئی
 برخی فلان با پستانر بودند باید که برخی با پستانر ان بی پستانر بودند
 بهمان حجت که گفتیم و اما جزئی سالب واجب نیاید که او را عکس
 بود زیرا که توانی گفتن که نه هر حیوانی مرد است و نتوانی گفتن که
 نه هر مرد می حیوان است -

در شناختن قیاس بهر ما و افسته را بهیست که بوی آ
 شود اما اندر رسیدن را و تصور کردن را راه حدت و رسم این
 هر دو را یاد کردیم و اما گردیدن را و تصدیق کردن را راه حجت است

و محبت سه گونه است قیاس و استقرا و مثال اما دلیل بردن از
 شاهد بغایت هم از جمله مثال است و معنی ازین هر سه قیاس است
 و از جمله قیاس با قیاس بر بابی تاندا نیم که قیاس بحسب چه بود
 اندر وی سخن فی نتوانیم دانستن که قیاس بر بابی چه بود و قیاس
 بحسب سخن بود که اندر وی سخن فی گفته شود که چون پذیرفته آید
 سخنانی که اندر وی گفته آمده بود از اینجا گفتاری دیگر لازم آید
 هر آینه مثال این اگر کسی گوید هر چه می مصور است و هر مصوری
 محدث است این سخن قیاس بود زیرا که هر گاه این هر دو قضیه است
 پذیرفته آمد و تسلیم کرده شود از اینجا سخن دیگر لازم آید که هر
 محدث است و همچنان اگر کسی گوید اگر عالم مصور است پس عالم
 محدث است و لکن عالم مصور است این نیز هر دو قیاس بود
 زیرا که این سخن است مولف از دو قضیه که هر گاه هر دو پذیرفته آید
 سخن سوم لازم شود چرا که این هر دو نیز چنانچه پاره یکی از این
 است و این سخن آنست که عالم محدث است و قیاس دو گونه
 است یکی را اقرانی خوانند و یکی را استثنائی -

پسید آید و قیاس اقرانی - اما قیاس استثنائی آن بود که

دو قضیه گرد آورند و هر دو را اندر یک پاره استبازی بود و دیگر
 جدائی پس از ایشان واجب آمد قضیه دیگر که ازان دو پاره بود
 که اندر ایشان انبازی نبود مثال این که گفتیم که هرگاه که تسلیم
 کرده آید که هر جسمی مصورست و هر مصور محدثست از اینجا لازم
 آید که هر جسمی محدثست پس اینجا دو قضیه است یکی آنکه جسمی
 مصورست و دیگر آنکه هر مصوری محدثست و مقدمه پیشین را
 که یک جزو جسمست و یک جزو مصور و مقدمه دوم را که یک جزو
 مصورست و دیگر جزو محدث پس مصور جزو هر دوست و لکن
 یکی را جسم تنهاست و یکی را محدث و آن قضیه که لازم آمد یک
 جزو جسمست و یک جزو محدث و گردش کار برین سه پاره است
 بر جسم و مصور و محدث و ایشان را حد خوانند و بس مصورا
 و هر چه بوی ماند حد میانگی خوانند و جسم را که موضوع شود اند
 آنچه لازم آید حد که بین خوانند و محدث را که محمول شود اند
 آنچه لازم آید همین خوانند و این همه دو قضیه را که اندر قیاس
 است مفتحه خوانند و آن قضیه را که لازم آمد نتیجه خوانند و
 آنرا که موضوع نتیجه اند روی بود مفتحه که بین خوانند و آن

که محمول نتیجه اند روی بود مقدمه مهین خوانند و گرد آمدن این
دو مقدمه را اقراران خوانند و صورت گرد آمدن را شکل خوانند
و این صورت سه گونه بود یا حد میانی محمول بود اندر یک مقدمه
و موضوع اندر دیگر و این را شکل نخستین خوانند یا اندر هر دو محمول
بود و این را شکل دوم خوانند یا اندر هر دو موضوع بود و این را شکل
سوم خوانند و حکم مقدم و تالی از متصل و مفصل هم چنین است که
حکم موضوع محمول تالی است و از دو سالب قیاس نیاید و از دو خبری
قیاس نیاید و هر گاه که صغری سالب بود کبراش خبری بود
قیاس نیاید پس بخشی از خصوصیت است -

پاره نهمه این تالی قیاسهای شکل اول شکل اول از دو خبری
است. این قیاسهای او را جستنی نباید که درست کند که قیاس است
و نه ترین است. حال دو شکل دیگر و دیگر آنکه هر چه مخصوصه را که
کلی موجب است و کلی سالب و خبری موجب و خبری سالب اند
و می نتایج شاید کرد و اندر شکل دوم هیچ نتیجه موجب کلی نبود و از شکل
سوم هیچ نتیجه کلی نبود چنانکه خود پیدا شود و در قیاس شدن چیزها
شکل ختمین را در شرط است که صغری ایشان باید که موجب بود

و دیگر آنست که کبری ایشان باید که کلی بود و اگر چنین بود
 که مقدمات راست بود و نتیجه دروغ بود و هر چه نتیجه و می باشد
 نبود علی کل حال پس چون مقدماتش راست بود آن قیاس صحیح بود
 پس چون شرط این دو شرط است قیاسی این شکل
 چهار بوند قیاس نخستین از دو کلی موجب مثال و می اگر کسی گوید
 هر فلانی با ستارست و هر با ستاری بهمان است از چنانچه
 آمد که هر فلانی بهمان است چنانکه کوئی هر جسمی مصور است
 مصوری محدث است از اینجا نتیجه آمد که هر جسمی محدث است از این
 نتیجه کلی موجب است -

قیاس دوم از دو کلی و کمن کبری سالب چنانکه کسی گوید
 فلانی با ستارست و هیچ با ستار بهمان نبود نتیجه آید هیچ فلانی
 بهمان نبود چنانکه کوئی هر جسمی مصور است و هیچ مصور قدیم بود
 و از اینجا لازم آید که هیچ جسم قدیم نبود و این نتیجه کلی راست است
 قیاس سوم از صغری موجب جزئی بود و هر جسمی مصور است
 چنانکه کسی گوید برخی گوید بعضی است و هر نفسی مصور است
 پس برخی و مصور با صورت عدم نیز و این نتیجه جزئی است

قیاس چهارم از صغری موجب خبری و کبری سالب کلی چنانکه
 کسی گوید یعنی گوهر نفس است و هیچ نفس جسم نیست پس برخی گوهرها
 جسم نیست قیاس مصلحت مبسوطین مان بود -

قیاسهای شکل دوم شرط درستی قیاس شکل دوم آنست که یکی
 مقدمه موجب بود و یا سالب و مقدمه کبری بحسب حال کلی بود پس
 قیاسهای او چهار و دختین از دو کلی و کبری سالب پس چنانکه
 گوئی فلان با سمارت و هیچ بهمان با سمارت است از اینجا نتیجه آید
 که هیچ فلان بهمان نیست بر این آنکه چون گفتار ما که هیچ بهمان با سمارت
 نیست حتی است پس عکس وی که هیچ با سمارت بهمان نیست حق
 بود و چنانکه گفته آمد و است اندر باب عکس پس چون گوئیم که
 هر فلانی با سمارت و هیچ با سمارت بهمان نیست این نتیجه درست
 بود که هیچ فلان بهمان نیست دوم از دو کلی و صغری سالب چنانکه
 گوئی هیچ فلان با سمارت نیست و هر بهمان با سمارت نیست نتیجه آید
 که هیچ فلان بهمان نیست زیرا که چون صغری را عکس کنی مقیدین
 را تبدیل کنی چنین شود که هر بهمان با سمارت و هیچ با سمارت
 فلان نیست نتیجه آید که هیچ بهمان فلان نیست و این نتیجه عکس

پذیرد نتیجه پیشین شود که هیچ فلان بهمان نیست سوم از جزئی
 موجب صغری و کلی سالب کبری چنانکه گوئی برخی فلان
 باستانند و هیچ بهمان باستان نیست نتیجه آید که برخی فلان
 نه بهمان اند زیرا که کبری عکس پذیرد و انگاه چهارم
 شکل اول شود و هم این نتیجه آید چهارم از جزئی سالب صغری
 و کلی موجب کبری چنانکه گوئی برخی فلان باستان نیست و
 هر بهمان باستان است نتیجه آید که برخی فلان بهمان است
 و این نتیجه آمدن را بر آن عکس نشاید درست کردن زیرا که
 صغری جزئی سالب است و عکس نپذیرد و کبری کلی موجب
 است و عکس وی جزئی بود چون عکس وی با صغری گرواوی
 دو جزئی بودند و از دو جزئی قیاس نشاید پس پدید کردن نتیجه
 آوردن ویرا و تدبیر است یکی اقتراض گویند و یکی را خاف
 اما راه اقتراض آنست که چون گفتی برخی فلان باستان
 نیست آن برخی لامحال جزئی بود و آن جز آن با و پس گوئیم
 هیچ فلان باستان نیست و هر باستان بهمانی است نتیجه آید که هیچ
 فلان بهمان نیست چون این درست شد گوئیم برخی فلان

آنست و هیچ آن بهمان نیست پس ازین قول درست شد که
 نه هر فلان بهمان است و اما در خلف آن است که گوئی اگر فلان
 تا که برخی همان بهمان نیست دروغ است پس همه فلان بهمان
 و غرضیم که هر بهمان با ستارست پس باید که همه فلان با ستار
 بود و گزیده هم که نه هر فلانی با ستارست ازین محال است پس
 نتیجه درست است -

قیاس شکلهائی سوم شطری قیاسی شکل آفت که صغری میجو
 بود بر آئینه و یکی مقدمه هر که ام که بود و کلی بود پس قیاسهائی این
 شکل شش بود و تخمین از دو کلی موجب چنانکه گوئی هر با ستاری
 فلان است و هر با ستاری بهمان است نتیجه آید که برخی از فلان
 بهمان بود زیرا که چون صغری را عکس کنی چنین شود که برخی فلان
 با ستار بودند و همه با ستاری بهمان بود و بقیاس سوم از شکل
 اول باز گرد و این نتیجه آید و دوم از دو کلی و کبری سالب پنجم
 گوئی هر با ستاری فلان است و هیچ با ستاری بهمان نیست نتیجه
 آید که نه هر فلانی بهمان است زیرا که چون صغری را عکس کنی
 چهارم شکل نخستین بود و سوم از دو موجب و صغری میجو که گوئی

بر رخ بستانان فلان اند و هر باستانی بهمان است نتیجه آید که برخی
 فلانان بهمان اند زیرا که چون صغری را عکس کنی سوم شکل نخستین
 شود و چهارم ازد و موجب و کبری جزئی چنانکه گویی هر باستانی
 فلان است و برخی باستانان بهمان اند نتیجه آید که برخی فلانان
 بهمان اند زیرا که چون کبری عکس کنی و گویی بر رخ بهمان باستانان
 و هر باستانی فلان است نتیجه آمد که برخی بهمانان فلان اند
 و انگاه عکس وی درست بود که برخی فلانان بهمان است پنجم
 صغری کلی موجب بود و کبری جزوی سالب چنانکه هر باستانی
 فلان است و هر باستانی بهمان است نتیجه آید که نه بر من فلانی بهمان
 است و این را بعکس نشاید پیدا کردن همچنانکه آن دیگر را گفتیم و
 ولیکن با قراض شاید کردن و بخلف اما اقتراض چنان بود
 که آن باستان که بهمان نیست آن باد تا هیچ آن بهمان نبود پس
 گوئیم که هر باستانی فلان است و برخی باستانان است
 نتیجه آمد که برخی فلان است انگاه گوئیم که هیچ فلان بهمان نیست
 نتیجه آید که برخی فلان بهمان نیست و اما طریق خلف آنست که
 اگر گفت را که نه هر فلانی بهمان است و خرج است پس هر فلانی

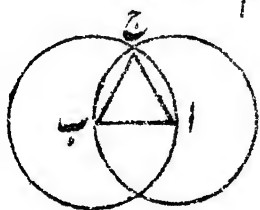
بهمان ست چون گوئیم که هر باستانی فلان ست و هر فلانی
 بهمان ست نتیجه آید که هر باستانی بهمان ست و گفته بودیم که
 هر باستانی بهمان ست و این محال است پس آن نتیجه که آمد
 درست است -

ششم از صغری موجب جزئی و کبری سالب کلی چنانکه
 گوئی برخی با ستار فلان ست و هیچ با ستار بهمان نیست نتیجه
 آید که هر فلانی بهمان نیست زیرا که چون صغری را عکس کنی چهارم
 شکل پیشین شود همچنین هر دو شکل دیگر شود و مرصعات را که بدل
 موضوع و محمول و تالی کنی -

قیاسهای استثنائی از مرصعات قیاسها از متصل آید و استثنائات
 چنانکه گوئی اگر فلان راتب دارد رگ تیز بود و این متصل است
 باز گوئی و لکن تب دارد فلان را و این استثناست اینجا نتیجه آید
 که فلان را رگ تیز بود و این قیاسها و گونه بودگی آن بود که
 استثنائین مقدم بود و نتیجه آر دعین تالی را چنانکه گفتیم و دیگر
 آن بود که استثنائیتض تالی بود چنانکه گوئی باین مثال و لکن رگ
 تیز نیست نتیجه آر و نقیض مقدم را که پس و فلان راتب نیست و اگر

استثنا کنی نفیض مقدم را که گوئی فلان را تب ندارد نتیجه بیار و که
 رگ فلان تیز است یا نیست و همچنان اگر استثنا عین تالی کنی چنانکه
 گوئی ولیکن رگ وی تیز است نتیجه بیار و که تب داردش یا نداردش
 قیاسهای استثنائی از منفعلات اگر منفصل از دو چیز بود
 و استثنا کنی از عین هر کدام که باشد نتیجه آورد نفیض دوم را چنانکه
 گوئی این شمار یا جفت یا طاق بود لکن جفت است پس گوئی طاق
 نیست و لکن طاق است پس گوئی جفت نیست و اما اگر استثنا
 نفیض کنی هر کدام که باشد نتیجه آورد عین دیگر چنانکه گوئی لکن طاق
 نیست پس جفت است لکن جفت نیست پس طاق است و این حکم
 اندر منفعلات حقیقی بود و اندر تهاقیقی حکم باشد که نه چنین بود
 و اما اگر منفصل جزو باشد از دو بود عین هر کدام که استثنا کنی از
 جمله باقی را برگیر و چنانکه گوئی این شمار افزون است یا کم یا برابر
 لکن این شمار افزون است نتیجه آید که بس برابر و کم نیست نفیض
 هر کدام که استثنا کنی نتیجه باقی بود همچنانکه بود تا انگاه که یکی ماند
 چنانکه گوئی ولیکن افزون نیست نتیجه آید که برابر است یا کم
 قیاسهای مرکب نه به نتیجه از یکی قیاس بیاورد و نه

بس باشد بلکه بود که یکی مسئله بقیاسهای بسیار درست شود چنانکه
از دو مقدمه نتیجه آرند باز آن نتیجه مقدمه شود قیاس دیگر را همچنان
همی شود تا آخر بن نتیجه سلسله بود و نه همه قیاسها را برین ترتیب
آراسته گویند و لکن بسیار بود که بعض مقدمه ها را بیفزایند
اختصار را با مر حلیت را و بسیار بود که مقدمه ها را تقدم و تاخر
کند و لیکن بحقیقت آخر بدین قیاسها آید که ما گفتیم و این سخن را
مثال آوریم از علم هندسه و این مثال شکل تختین با و از
کتاب اقلیدس ماه خطی است نشان وی آب با و همین
خواهیم که برین خط بر همان شکلی کنیم سه سه که او را مثلث خیمه
که بر پهلوی از وی بچند یکدیگر بود و دعوی کنیم و گوئیم که هرگاه
که نقطه آ را مرکز بر کار کنیم و با نقطه ب بکشاییم و دایره کشیم
او باز بیاییم و نقطه ب را مرکز کنیم و بدوری نقطه آ دایره کشیم



گرد ب یک مرد دیگر را محاله
برند بر برید نگاه نقطه ج علامت
کنیم و از آن علامت خطی راست

بیادیم با و خطی راست بر ب پس بگوئیم که این شکل که اندر میان

آب ج است مثلثی است و هر سه پهلو ی برابر بران این کنت که
 که دو خط آب داج برابرند زیرا که از مرکز محیط آمدند و همچنین دو
 خط ب ا د ب ج برابرند و دو خط ا ج د ب ج برابرند زیرا که هر
 برابر خط آب اند پس بر خط آب مثلثی کردیم که هر سه پهلو ی
 برابرند پس اندر سخن قیاس حکما بر نه و بحقیقت چنین بود که
 من خواهم گفتن اینجا چهار قیاس است همه را شکل اول
 نخستین این است دو خط آب داج دو خط راست اند از مرکز
 محیط آمدند و هر دو خطی راست که از مرکز محیط آیند برابرند
 نتیجه آمد که دو خط آب داج برابرند و دیگر همچنین هر دو خط آب داج
 را و سوم که دو خط ا ج د ب ج دو خط اند سوم برابر یک دیگرند
 یعنی برابر خط آب اند و هر دو خطی که برابر یک خطی بود در آن
 هر دو برابر بودند نتیجه آید که هر دو خط آب داج برابرند و چهارم
 شکل آب ج که بر خط آب است بگردوی سه خط برابرند
 و هر چه بگردوی سه خط برابر بودند وی مثلثی بود و هر سه پهلو ی
 برابر نتیجه آید که شکل آب ج که بر خط آب است مثلثی است
 هر سه پهلو ی برابرند و باید که دیگر نتیجه این قیاس را که

قیاس خلف از جمله قیاسهای مرکب قیاس است که اورا
 قیاس خلف گویند و فرق میان خلف و پیشین که اورا قیاس است
 و قیاس مستقیم خوانند آن است که قیاس خلف دعوی را درست
 کند بدانکه خلاف اورا باطل کند و خلاف اورا بدان باطل
 کنند که از وی محال لازم آورد و هر چه از وی محال لازم
 آید محال بود زیرا که چون محال نبود هرگز آن که از محال
 چارش نیست نبود و این قیاس خلف مرکب است از دو
 قیاس یکی قیاس است از جمله قیاسهای اتمرافی غریب که
 من برون آورده ام و یکی قیاس استثنائی مثال آن که کسی
 درست خواهد کردن که هر فلانی با ستارست گوید که اگر نه فلانی
 با ستارست و دانسته ایم که هر بهمانی با ستارست که این مثال
 سبک است از اینجا واجب آمد که هر فلانی بهمان است و لکن
 این محال است که خصم مقرر بود مثلاً که این محال است پس
 شمار ما که هر فلانی با ستارست حق بود و مردمان اندر باز درین
 نه سخن بقتله ها بهای درست کاری دراز پیش گرفت اند خود
 تا ما را در ظاهر بطلان بپس اشاعت بدین کرده است که من خواهم

گفتن و لکن او این مقدار گفته است خلف از شرطی است پس بی
کردن که خلف از شرطیت این است که من خواهم گفتن نخستین
قیاس از اشتهائی متصل است و حملی چنین که اگر گفتار ما که هر فلانی
با ستارست دروغ است پس نه هر فلانی با ستارست راست
است و هر بهانی با اتفاق با ستارست نتیجه آید شرطی که اگر هر فلانی
با ستارست دروغ است نه هر فلانی بهانی است باز این نتیجه
مقدم کنند و گویند اگر همه فلاں با ستارست دروغ است پس
نه هر فلاںی بهان است لیکن هر فلانی بهان است با اتفاق این
استثناست نتیجه آید که هر فلانی با ستارست دروغ نیست
پس حق است اگر کسی خود نقیض نتیجه را بگیرد که بد رستی وی اتفاق
ست و او را بآن مقدمه حق که اتفاق است ترکیب کند خود
بی خلف نتیجه آید راست چنانکه گوید هر فلانی بهان است و هر
بهمانی با ستارست پس هر فلاںی با ستارست و لکن اندر میان
سخن بسیار جا نگاه بود که خلف اندر خورتر بود و سخن کوتاه تر شود
نمودن حال استقرار استقرار آن بود که حکمی کند که بر موضوع
کلی اذان قبل که آن حکم اندران جزئیات موضوع باشد چنانکه

گویند هر حيوانی بوقت خنایدن نوح فراز ترین جب باشد اگر نتواند
 بر یکی را از جزئیات یافتن و برین حکم تاپسج نه جسد حکم بر کلی یقینی
 بود و لکن مردمانی که استقر اکسند چون بسیاری را یا بیشتر را
 چنین یا بسد حکم گفتد بر همه و این نه ضروری بود زیرا که شاید
 بودن که نادیده خلاف دیدد بود و صد هزار متفق بودند و یکی
 مخالف بود چنانکه تسامح بالائین وزیرین جنابند وزیرین
 نه جنابند و جد لیان و متکلمان را یکی اعتماد برین ست -
 نمودن حال مثال مثال استقر است و مثال آن بود
 که حکم کنند بر چیزی بد آنچه اندر مانند اویند گویند مثلاً
 که نفس مردم قویست باید که پس تن نماند چنانکه بینائی
 چشم وی وزیرین بیشتر اندر کار با تمام بیری را و اندر نفس بجا
 برند و این نه ضروریست زیرا که شاید که حکم مانند خلاف حکم
 مانند دیگر بود که بسیار چیزها اند که بیک معنی مانند بود
 و هزار معنی مخالفه و بیکی از ایشان حکم درست بود و تائید
 که بود و بر دیگر درست نبود و سننایه پس مثال و نحو شمی را شاید
 واقف شدن گمان را و یقین را شاید و اما اگر دعوی جبری

بود که بعضی فلان با ستارست مثال خود حجت درست بواز
 شکل سوم چنانکه گوئی آن مثال فلان ست و آن مثال با ستار
 نتیجه آید که برخی فلان با ستارست -

راه جد لیان اندر دلیل برون لغایب از شاخه نخست
 که در دست جد لیان این مثال که یاد کردیم بوده است از آن
 سپس ندانستند که این حکم واجب نیست و دیگر را ہی بداند
 حلیتی اندیشیدند و گفتند که ما طلب علم کنیم و مثال این است
 که ایشان بیامدند و جزئی را حکمی یافتند چنانکه مثلاً خانه را
 محدثی خانه را اصل خوانند و محدثی حکم و انگاه بشنوند
 اندر آسمان نگریزند او را مانند خانه یافتند بدانکه آسمان
 را بنیله جمعی دیدند با شکل و صورت آسمان را محدث خوانند
 و گفتند که آسمان محدث است زیرا که وی مانده خانه است
 زیرا که دانستند که نه هر چه مانده چیزی بود حکم وی بود
 و لکن گفتند درست کنیم که علت آنکه خانه محدث است آنست
 که وی جسم است با شکل و صورت پس هر چه و را این صفت
 بود که با شکل و صورت بود وی نیز محدث بود و این درستی

بد و گونه بستند یکی بطریق پشترین بود که آن را عکس و طرد خوانند
 چنانکه گوی مثلاً که هر چه با شکل و صورت دیدیم محدث دیدیم
 و هر چه بی شکل و صورت دیدیم محدث نبود و این طریقت
 مست است زیرا که شاید بودن چیز می هست بخلاف این
 ایشان ندیده اند و شاید بود که همه چنان بود بجز آسمان که این
 بسیار چیزها بودند یکی حکم داند در میان ایشان یکی بود مخالف
 پس از یافتن هر چه جز آن یکی است بر یک حکم واجب نباید هر آن
 که آن یکی سیند بر آن حکم بود که نیکه بختی زیرک تر بودند و نشنیده
 که این سخن قوی نیست را بهی دیگر آوردند و بدانستند که گفتار
 درست است و اکنون برین راه استاده اند بیایند و این
 چیز را که اصل خوانند پیش آورند و همه صفتها می وی بشمرند
 چنانکه خوانند گویند که مثلاً خانه هست و قایم بنفس است و فلان
 است و با سمارت و جسمی مصور است و محدث است و محدث
 نه از قبل هستی است و الا هر هستی محدث بودی و نه از قبل قایم
 بنفس است و الا هر قایم بنفس محدث بودی و نه از قبلانی
 و نه از با سمارت است پس هر شش از قبل آن است که جسمی مصور

پس هر جسمی مصور محدث بود پس آسمان محدث است و این طریق
 مانده ترست و اندر جدل خوش است و لیکن جهمیتی و یقینی
 نیست و اندر پدید کردن مایقینی این را بهماست که دستوار
 ترست و لکن بچند راه آسانتر پیدا کنم که این مایقینی است
 نخستین آن است که باشد که حکم بر آن چیز را که حاصل میگویند
 از قبل سببی بود بلکه مثلاً از قبل خاکلی بود و اندر خاکلی مرخا
 را هیچ انبازی نبود و دیگر آن که شمردی همه وصفها نه کاری
 آسان است و حجتی باید که همه وصفها شمر دست و هیچ وصف
 نه مانده است و ایشان همه گز بدین مشغول نباشند بلکه گویند
 اگر وصفی مانده است باید که بگوئی تو که خصمی و نادانستی
 مثلاً که خصم دلیل این است که نیت یا گویند اگر بودی برین
 و پوشیده بر تو نبودی چنانکه اگر اینجایی ایستاده بودی
 و تو بدیدی و این نیز چیزی نیست که بسیار معنی بود و اندر چیزی را
 که من طلب کنم و او نیز طلب کند و اندر وقت نه بینند
 بیل هرگز نبود که پیش چشم کس ایستاد بود که نه بیندش و او را
 شک افتد و این دو عجب است اندرین راه و سبب چنین

باد که همه وصف یافت مثلاً خانه راسه وصف بود فلانی و باستان
 و بهمانی قسمت علتها نه سو بود و بس که بسیاری بیشتر بود مثلاً خانه
 محمد است یا قبل فلانی بود یا از قبل باستانی یا از قبل بهمانی
 یا از قبل خانگی و فلانی یا از قبل خانگی و بهمانی یا از قبل باستان
 و بهمانی یا از قبل فلانی و بهمانی یا از قبل خانگی و فلانی و بهمانی
 و همچنین ترکیب یکی با دیگر که شاید که از قبل یک معنی را هیچ حکم
 نبود و چون دو شوند حکم آمد یا چون سه شوند چنانکه سیاهی آید
 از رنگ و مار و دود و آه از چهار و شش و هر یکی تنها آن حکم نبود
 پس باید که این همه اقسام را باطل کند تا یکی ماند و چهارم
 عیب آن است که این نیز مسلم کنیم و آسان گیریم و چند ایراد که
 اقسام فلانی است و باستانی و بهمانیت یگان یگان و دیگر است
 و نسیم کنیم که نه از فلانیت و نه از باستانی و آن حکم واجب
 نیاید که از همه بهمانی بود بآن معنی که هر کجا بهمان بود آن حکم بود
 زیرا که شایده که بهمان دو قسم بود یک قسم علت آن حکم بود و
 یک قسم نبود و بدانکه این حکم فلانی و باستانی را نیست واجب
 نیاید که از دو قسم بهمانی بود زیرا که چون علت پدید آید که بیرون

از فلانی و باستانی است واجب نیاید که هر چه برون فلانی
 و باستانی بود علت بود آری علت اندران وصف بود که برون
 فلانی و باستانی بود و از آنجا بجهت و لیکن شاید که آن یکی
 وصف که مانده بود دو گونه بود و یک گونه از وی علت نبود
 یکی گونه علت بود چنانکه اگر از اول این قسمت چهار کردیم
 یکی فلانی و یکی باستانی و یکی بهانی چنین و یکی بهانی چنان با
 درست شدی که علت فلان و باستانی نیست واجب نیاید
 که هر که ام بهمان که مانده بود وی علت بودی و لیکن ازین
 دو بهمان بودی همچنین که اکنون سه قسمت کرد و بهمان را بحبله
 گرفت واجب نیاید بدانکه وی قسمت بکرد که هر بهانی علت
 بود آری علت اندر حبله آن چیز یا است که بهمان اندوین
 نه هر بهانی پس برین سبب معلوم شود که این راه نه یقین است
 و لیکن اندر حبله نیکوست که ظاهری و عامی مردم این
 عیب ندانند و نپذیرند.

پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس صورت قیاس
 این اقتران و تالیف بود که اندر میان مقدمات افتد

چنانکه گفتند و اما مادت قیاس مقدمات بودند و هر چند درست
 تر بود قیاس درست تر بود و قیاسها بصورت همه یک گونه
 بودند و لکن نه همه از مقدماتی راست بودند که بسیار قیاسها
 بودند که مقدمات ایشان بگمان بودند و نه بحقیقت بودند و بحکم
 مقدمات هر قیاسی از دو بیرون نبود یا مقدماتی بودند که
 ایشان را تحت بقیاس و محبتی درست کرده بودند بحقیقت
 یا بگمان و چون ایشان را درست کرده بودند انگاه ایشان را
 مقدمات قیاس کنند زیرا که ایشان را بنفس خویش پذیرفته
 نه اند و شاید که اندر ایشان شک کنند کسی و یا مقدماتی بودند
 همچنین ایشان را گرفته باشند و بر آن حکم که ایشان خود درست اند
 و هر گاه که مقدمات قیاس چنان باشند که اندر قسم پیشین
 بنیم هر آینه ایشان را مقدماتی دیگر درست کرده باشند و این
 را آخر بود و در مقدماتی رسد که ایشان را بدگر مقدمات
 نه کنند و ایشان بحقیقت اصل بودند اگر نیک بودند و حق و درست
 قیاس با که برایشان بنا کرده باشند درست و حق بودند و اگر باطل
 بودند انچه برایشان بنا کرده باشد باطل باشد پس چون اقسام

این مقدمات پیشین بدانیم اقسام اصلها قیاسها و ماوتها
 قیاسها بدانیم تا برسانی کدام است و جدلی کدام است و مغالطی
 کدام است و خطابی کدام و شعری کدام است --

باز نمودن قیاسهای مقدمات پیشین اندر قیاسها
 از مقدمها که اندر قیاسها بکلیه زند و بکار بر نند بی آنکه آنرا حاجتی
 درست کنند سیزده گونه آید یکی اولیات و یکی محسوسات و یکی بحجتها
 و یکی متواترات و یکی آن مقدمات که قیاس برایشان اندر عقل
 حاضر بودند همیشه و یکی وجهیات و یکی مشهورات بحقیقت و یکی
 مقبولات و یکی مسلمات و یکی شبهات و یکی مشهورات بظاهر و
 یکی منظومات و یکی تخیلات اولیا اما مقدمات اولیات آن بود
 که جنس و اول اندر مردم او را واجب کند و نتواند کردن که اند
 وی شک کنند و ندانند که هرگز هستی بود که وی اندران شک
 داشت و اگر نپندارد که بیک وقت اندرین عالم آمد همچنان بخود
 و چیزهای شنید و چیزی نپامخت والا کسی او را معنی هر دو
 جزو آن مقدمه بیاورد تا تصور کرد و باز خواست تا تصدیق
 نکند و شک کند شک نتواند کردن چنانکه مثلاً اگر بدانی حکم تصور

اندران وقت که کلّ چه بود و جز چه بود و بزرگتر چه بود
 خردتر چه بود نتوانستی کردن که تصدیق نکنند بدان که کل
 مهتر جز دست و همچنین نوانستی شک کردن که هر جز را
 که برابر یک جز بودند ایشان نیز برابر یک دیگر بودند از قبل
 آنرا که و هم فرماید چنانکه پیشتر یاد کنیم محسوسات و امانتدات
 محسوسات آن مقدمات بودند که راستی ایشان بحسب دانسته شیم
 چنانکه گوئیم آفتاب برآید و فرو شود و ماه بفراید و بجا بجزاید
 آن مقدمات بودند که نه تنها خردناید دانستن و نه تنها حس
 و لیکن هر دو شاید دانستن چنانکه چون حس از چیزی برآید
 فعلی بیدار تا او را حالی بیدار و همه بارها چنان بیدارند خرد که ندانند
 سبب اتفاق است و الا همیشه نبود و بدینترین حال نبود
 مثال وی چنانکه سوختن آتش و اسهال کردن سقمونیای صفر را
 و هر چه بدین ماند متواترات اما متواترات آن مقدماتی بود
 که گفت بسیار کن درست شده بود و مرغرد چنانکه دانستیم
 که اندر جهان مصرست و بغداد هر چند ندیدیم و شرط تو آن
 است که اندر وی شک نیوفتد و هر چیزی که با وی شک تو ند

افتادن کسی را آنکس را هنوز تواتر نبود پس کسی را نزد که گوید
 باید که بدین چیز بگردی که حکم وی چون حکم دیگر خیرست از آنکه بوی
 گرویده که اگر چنان بودی که حکم وی چون حکم آن بودی خواهی
 شک کردن چنانکه اندران نتوانستیم و تواتر بحقیقت خود بین
 کنند چنانکه هر شنونده را حاجت نیاید که اندر گویندگان تامل کند
 مقدّماتی که قیاس با خوشیستن دارند اندر طبع بعضی از مقدّمات
 که ایشان را بقیاس حاجتست چنان آید که قیاس ایشان را
 بطلب بدست شاید آوردن و طلب قیاس طلب عدم می انگینست
 زیرا که حد همین و حد همین خود اندر سیانه حاضر بودند و بعضی آن
 بود که هرگاه که محتمل می آید حد او وسط یا د آید چنانکه در عادت
 بدانی که طاق از جفت یکی کم بود یا اقرون بودند هر کس اندر
 طبع وی قیاس پیدا شود داند که چه بود تا بزبان نتواند گفتن ولیکن
 بجز خویش بدست بداند آن را که نتیجه چه بود و همیات این
 مقدّماتی بودند باطل و لکن سخت قوی اندر نفس چنانکه نفس اندر
 وی باول کار شک کردن و سبب آن و هم بودند عقل و بدان
 جاگاه بود که او را دو حال افتاده بود و یکی خود اندر او حکم نبود

یا انگاهی که بحجت بدانند پس حسد و ازوی خاموش بود و دیگر آن
بود که بوحس خواهد که آن چیز را بر حکم محوسات داند و آن چنین
محوس نبود که پیش از محوس بود و اندرو هم اندر نیاید زیرا که چیز
محوس اندرو هم خود نیاید و هر چیزی که اندر عقل اولیت هم
او را خلاف نیار دین که شک نیار و اندران که کل هسته بود
از جز بود پس چون از راه اولیات درست شود هستی چیزی را که
ایشان بخلاف محوس اند و هم مقدمات را تسلیم کند و نتیجه را تسلیم
نه کند زیرا که خلاف توانش ویست چنانکه و هم گوید که هر چه در
اشارت نتوان کرد که کجاست و نشاید که بیرون عالم بود و این
عالم بود و آن چیز نبود و گوید که چاره نیست بیرون عالم
خلا بود یا ملا بود و نشاید که چیزی از آنکه هست بهتر شود و الا آنکه
زیادتی از بیرون بوی رسد تا اندر میان وی فرج افتد
و حجت خود در دست گیرند که اینهمه باطل است مشهور است اما مشهور
که جز مشهور می ندارند مقدماتی اند که عامه و مانند عامه چنین
پندارند که اندر طبع حسد را اول کار است و نه چنان بود لکن از کوه
مردم آن شنود و همه شبهه با ما سنند و بر این اتفاق گرد باشند

یا چیزی بود که عقل واجب نکند با اول طبع و لکن خوی مردم از
 شرم و رحمت و هر چه بدین ماند و یا سبب وی استقامت بود یا سبب
 وی آن بود که آنجا شرطی باریک بود که بدان شرط حال حکم
 بزرگ بود و لکن آن شرط باریک بود و عامه مردم ندانند پس همچنان
 فی شرط بگبیه و مثال مشهورات چنان بود که گویند و ادب
 است و دروغ نشاید گفتن و چنانکه گویند که پیش مردمان عذر
 نباید کشاد و کسی را بی گناه نباید آزر دادن و چنانکه گویند خدای
 بر هر چیز قادر است و هر چیزی را و اندازین جمله بعضی است
 ست چنانکه مثالها پیشین و لیکن را تمییز بجست درست خود
 و اگر مردم چنان انگارند که این جهان بیک وقت حاصل
 شد و یا خرد بود و جهد کند که شک کند تواند شک کردن و بعضی
 است الا بشرطی چنانکه بشاید گفتن که خدای قادر است بر میان
 عالم است و دانایان که در ایست و بسیار مشهور بود که دروغ
 صرف بود مشهوری از مشهوری قوی تر بود و بعضی از مشهور است
 مرهمه مردم را یکسان بود چنانکه گویند دروغ زشت است و
 بعضی از مشهورات در میان گروهی بود چنانکه در میان پزشکان دیگر

بود و اندر میان منجمان دیگر در و در آن دیگر و پیشه دیگر را دیگر نقیض
 حق باطل بود و فتنیض مشهور شیع و بحسب جمله مشهوران بود که عامه
 مردم بپذیرد و لیکن آنکه مشهوریش بود و پس این مقدمات بودند
 مانند این مقدمات پس چون مشهور حقیقی را باطلاق گیری اولیا
 و باره محسوسات و مجربات و متواترات مشهور بودند و لکن مشهوری
 بود که بیرون از ایشان بود و اینچنین که گفته آمد مقبولات و اما
 مقبولات مقدماتی بودند که پذیرفت شدند از کسی فاضل و حکیم و
 استوار داشته باشد نه اولی بودند و نه محسوس مسلمات آن مقدمات
 بودند که چون خصم تسلیم کند پس بروی بکار داری خواهی حق یا مشهور
 یا مقبول باش و خواهی مباش و مسلمات مشهور یک تن اند که خصم
 است و مشهورات مسلم جماعت مردم مشبهات و اما مشبهات غیر حقیقی
 بودند که بحسب چنین نمایند که ایشان حق اند یا مشهورند یا مقبول
 مسلم یا آنکه بایشان مانده و بحقیقت نه ایشان بودند مشهورات بظاهر
 ز اما مشهورات بظاهر آن مقدمات بودند که باول شنیدن چنین
 جماعت که ایشان مشهورند و چون بحقیقت نگرانی نه مشهور بودند
 اینها که گیر باید که دوست خویش را بحق و باطل یاری کنی بپای

شنیدن بکار افتد پس چون نیک اندیشیده آید با خود وان آید
 که مشهور نیست چه مشهور بخلاف و است که نیاید که هیچکس را که دوست
 بود یا دشمن بود بر باطلی یاری کردن منظومات اما منظومات
 مقدمات بوند که غلبه گمان پذیرفته آید و خور و اند که شایسته
 درست بود چنانکه کسی گوید که فلان شب گرد حلت میگرد پس
 تخلیطی اندر سردار دو فلان دشمن ما پیام فرستاده است
 پس وی دشمنی که ما مشغول است مخیلات و اما مخیلات آن
 مقدماتی اند که نفس را بجنبانند تا بر چیزی حرص آرد و یا چیزی
 نفرت گیرد و یا باشد که نفس داند که دروغ اند چنانکه گوید
 کسی را که این چیز که تو همی خوری صفای بر آورده است
 و آن چیز انگبین بود هر چند که داند که دروغ است طبع نفرت
 گیرد و نخواهد پس حق و مشهور نیز تمسک بود -

پیدا کردن جایگاههای این مقدمات اولی و محسوس
 تجربی و متواتری و انحیه قیاس وی اند طبع بود مقدمه قیاس
 برهانی بود و فائده برهان یقین است و پیدا کردن حق مشهور
 و سلم است مقدمه قیاس جدلی اند و شک نیست که اولی و تجربی

با وی شمرده آمد اگر اندر جدل بوند بهتر بود و لکن نه از جهت آنرا
 او فتد اندر جدل که حق اند و لکن از جهت آنرا که مشهورند و مسلمند
 و مرجدل را فائده بایست یکی آنست که منه لیاقتی که دعوی
 دانش کنند و مذہب بای ناراست دارند و راه دشوار
 برند بدانستن حق از راه برهان پس بجدل ایشان را بشکنی
 دیگر آنکه اگر کسی بوند که حق خواهی ایشان اعتقادش کند
 یا مصلحتی و براه برهان توانی که براه جدل و مشهورات ایشان
 را اعتقاد افکنی و سوم آنست که آموزیدگان علمهای حنفی
 چون هندسه و طب و طبعیات و هر چه بدین ماند ایشان
 را اسلما بود به تقلید و علمهای دیگر درست شود و اصلهای همه
 علمها آخر بعلم مابعد الطبیعت درست شود پس تا انکادول
 آموزنده خوش نبود چون بقیاس جدلی آن اصلها را بروی
 اثبات کنی دل وی خوش شود چهارم آنست که بقوت قیاس
 چه لی هم راست را توان اثبات کردن و هم نیست پس چون
 مسئله قیاس جدلی آورده آید برست و قیاسها بر نیست و آن
 قیاس را سیکو تامل کرده آید آخر باشد که حق اند بران میان پیدا

آید و اما آنکه چگونه توان اصول جدلی دانستن و صنعتی
 کس کردن ما را اندر کتاب که مراد ما اندر وی حق است بجا
 نیست و اما مقدمات و همیات و شبهات مقدمات قیاس
 سوفسطائی و مغالطی بوند و در قیاس سوفسطائی و مغالطی هیچ
 فائده نیست الا زیان و اگر فائده بود آن بود که بیازمانی کسی را
 که دعوی کند تا نداند یا نداند و انگاه او را قیاس امتحانی
 خوانند تا باز یابی دعوی کن بی هنر را تا مردمان از وی نمانند
 و مرتبت وی بدانند و انگاه او را قیاس عنادی خوانند و اما
 مشهورات بطایر و مقبولات و منطقومات مقدمات قیاس
 خطابی بوند و فائده خطابت اندر سیاست مردم بودند
 شاخهای شریعت و اندر مشورت و خصومت و عتاب اند
 ستایش و نکوهش و اندر بزرگ کردن سخن و حسد کردن
 هر چه بدین ماند و خطابت را جدا گانه علمیست و کتابی که
 ما را اینجاست بکار نیاید و دانسته ایم که اندر غرضهای خطابت است
 و مشهوری بکار برده آید نیک بود و لکن شرط نیست که هر آینه
 چنان باید و اما مخیلات مقدمات قیاس شعری اند و آن را

خاصه کتابت و ما را کنون در کار نیست و اگر مقدمات را
 اندر شرافت یا مشهوره از بهر هستی را بکار آمده باشد که از
 بهر تمثیل را و ما را از جمله این قیاسها و باب بکار آید برای
 تا بکار داریم و مغالطی تا از وی پر بهیز نکنیم -

بیشتر شرح بر حدیث برهان را هر علمی بر بانی را جز
 بود یکی را موضوع خوانند و یکی را آثار ذاتی و یکی را مبادی
 موضوع آن چیز بود که اندر آن علم نظر اندر حال وی کنند
 چنانکه تن مردم مر بزشکی را و چنانکه اندازه مر بند سه را و چنانکه
 شمار مر علم حساب را و چنانکه آواز مر علم موسیقی را و بر خداوند
 بر علمی از این چنین علما لازم نبود که درست کنند که موضوع وی
 هست اگر هستی موضوع وی پیدا بود و بها و نعم و اگر نبود اند
 علمی دیگر خود درست کند و لکن چاره نبودش از آنکه موضوع
 علم خویش بحد بشناسد و اما آثار ذاتی آن خاصیتها بود که آن
 موضوع آن علم افتد که بیرون وی نیوفتد چنانکه مثلث و
 مربع بعضی اند از بار و چنانکه راستی و کثرتی مر بعضی را و این
 را ذاتی بود مر موضوع بند سه اینجا که جفتی و طاقی و هر چه

بدین ماند مرششار را و چنانکه سازواری و ناسازواری را
 آواز را چنانکه درستی و بیاری مرتن مردم را و اندر هر علمی
 باید که باول حد این چیز بداند و اما سستی ایشان آنجکت
 بدانند که این حالها آن حالها بودند که آن علم ایشان را
 درست کند و اما مبادی معتداتی بودند که اصل آن علم باشند
 که آموزنده را بآن مبادی سخت باید نرویدن تا انگاه آن علم
 را بدانند و بروی دیگر گوئیم که هر علمی را موضوع است مسائل
 است و مبادی است و مبانی و موندن و موندن گفتیم چه بود -
 اقسام مسائل علمهای برهانی مسائل علم برهانی با موضوعات
 ایشان از جمله موضوع آن علم بود یا از جمله آثار ذاتی که گفتیم
 اگر از جمله موضوع علم بود یا نفس موضوع بود یا نفس چنانکه
 اندر هندسه گویند هر مقدار ری مشارک دیگر مقدار مجالس خود
 بود یا مابین خواهند که درست کنند و چنانکه گویند اند
 حساب که بر شماری نیمه دو کراهت خویش بود که بر دور را دوری
 از دی یکی بود چنانکه چهار نیمه پنج و سه و شش و دو و هفت
 یکی بود چنانکه پنج نیمه شش و چهار است و نیمه سه و هفت است

و غیر دو دویشت است و نیمه یکی و نه است یا موضوع علم
یا اثری چنانکه گویند هر مقدار که مباین مقداری بود مباین
همه مشارکان وی بود درین مسئله که مقدار را با مباین ^{نقشه}
و چنانکه گویند اندر علم حساب هر شماری که بدو کنی ضرب نیمه
وی چهار یک همه ضرب همه وی بود که شش را یاد کرد
کر فتنه اندر موهوم یا نوعی از موضوع علم بود چنانکه گویند شش
شماری تمام است که شش نوعی است از شمار یا نوعی بود
یا اثری چنانکه گویند اندر هندسه که بخطی مستقیم که بخطی مستقیم
ایستند و زاویه کند چون دو قائمه یا اثری بود چنانکه گویند
اندر هندسه هر مثلثی سه زاویه وی چند دو قائمه بودند و اما مجول
اندر مسائل علوم بر مانی اثری بود ذاتی خاص مرزات موهوم
آن علم را -

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات بر مانی گویند
اینجا بذاتی نه تنها آن خواهند که ما پیشتر گفتیم و بس که این خواهند
و بس آن خواهند و بجمله اینجا بذاتی چیزی خواهند که ذات را
خود بود یا چیزی بود که اندر حده موهوم خود آید و دانسته که این

مرزات را بخودی خود بود یا چیزی بود که موضوع اندر خود
 وی آمد که ذات موضوع صناعیت را از خود بود و نه از بصر
 چیزی بود که از وی عامترست چنانکه جنبش مردم را نه از
 مردمیست که از بهر جسمیست و جسمی عامترست از مردمی
 نه از جسم موضوعیت که از وی خاصترست چنانکه دیر
 جسم را که از بهر افسانیت که تا انسان نبود جسم دیر نشود و آن
 چنان بود چون اقلیس پنی را در راستی خط را که پسند
 حد اقلیس آید و خط اندر حد راستی آید و اندر مسائل علوم این
 محمول ذاتی بود البته از حالی غریب بحث نکند و در محمول
 نکند و هرگز بهندسه نه نگردد که خط راست نیکوتر با خط گرد و هرگز
 ننگرد که راست مرگد و راضند بود یا نبود زیرا که نیکویی وصفی
 نه از ذاتیهای خط است و موضوع علم بهندسه اندر حد ایشان
 گرفت نشود و نه ایشان اندر حد موضوعات مسائل علم
 بهندسه گرفته شوند بلکه اندرین حال با خداوند جدل سخن گوید
 یا خداوند علی که نیکویی وصف ذاتی موضوع وی بود پس محمول
 مسائل علمهای برهانی ذاتی بودند و نه هر ذاتی که این ذاتی دوم

زیرا که ذاتی پیشین خود معلوم بود که وی خود موضوع را معلوم کند
پس چو شاید معلوم را طلب کردن بحجت برهان -

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بودی
و اصولی اصول اولین اندر علم برهانی چهار آید یکی حد ها که باشد
که اصل گفته چنانکه اندر کتاب اقلیدس حد نقطه و خط و شکل
و دیگر مقدمات اولی و جزو اولی از ان جمله که اندر ایشان ششست
و این را علم متعارف و علم جامع خوانند چنانکه اندران کتاب
اصل شده آمده است که هر چیز را برابر بوند نیمه های ایشان
برابر بوند و چون ازین برابر نقصان کنی برابر باقی که بماند برابر
بوند و سیم اصل موضوع که اصل علم بوند و اندر وی شکست بود
لکن درستی و نادرستی دیگر بوند و اندرین علم بتقلید باید گرفتند و
انچه اصل موضوع بود که آموزندان را بپذیرد و نزدیک وی
اعتقاد می نمایند آن بود و چهارم مصداق درست و نادرست
موضوع بود و نهم آن بود که آموزیده اعتقادی دارد و خلاصه آنست
که این نهمین اصل است بین اندران وقت و مثال اینست
آنچه معلوم است که در کتاب اقلیدس و اریستو است چنانکه چنانچه

نیست از اتفاق کردن بروی چنانکه همی گوید که باید که بسپیزی
 که بر هر نقطه مرکز دایره شاید کردن و اینجا بسیار مردم گویند که
 دایره بحقیقت نیست و البته و نشاید بودن که دایره موجود بود
 چنانکه مهندسان گویند که مرکز بس باشد که همه خطهای است
 از وی بکناره برابر روند پس اقسام اصلهای علم بر مانی هم
 و محمولات مقدمات اصلهای پیشین اولی یا پسند و اولی
 آن بود که میان وی و میان موضوع واسطه نبود عامتر چنانکه
 جانوری و خنده ناکی مردم را که هر یکی و راسی واسطه اند
 عامتر نه چون جنبش نخواست که مردم را از اصل جانوری است
 و جانوری از مردم عامتر است اما محمولات معتداتی که
 اصل نخستین نبود که یکبار نتیجه بوده باشند و اکنون مقدمه
 شوند شاید که نه اولی بود و لکن باید که ذاتی بودند و ضروری
 اگر مسئله ضروری خواهد بودن که هرگاه که مقدمات ضروری
 بنوند شاید که حکم ایشان بگردد و چون حکم ایشان بگردد
 انگاه واجب نبود بر خرد که نتیجه ایشان بگیرد و پس نتیجه ایشان
 ضروری نبود و ذاتی اندر مقدمات بر بان برد و گویند بود

اندر مسائل یک گونه که شاید که حد اوسط ذاتی پیشین بود
 که بین را و لکن انگاه نشاید که حد همین همین روی ذاتی بود
 مراد وسط را و الا ذاتی بود همین روی مر که بین را که ذاتی ذاتی
 برین روی ذاتی بود همین برین روی بود پس اندر نتیجه و
 مسئله ذاتی بود دانسته که نشاید و شاید که حد اوسط ذاتی پسین
 بود مر که بین را و همین ذاتی پیشین مراد وسط را و نیز شاید که هر
 ذاتی بونه یعنی سپسین -

بیان نمودن حال قیاس بر بانی آنچه بابت گفتن اند
 اصول و مبادی و مسائل گفته آمد اکنون اندر قیاس سه باب
 که سخن گفته آید قیاس بر بانی دو گونه است یکی بر بانی حقیقی
 و او را برهان جزائی خوانند و بتاری برهان لم ترانند
 دیگر هم برهان است و لکن برهان جزائی نیست که برهان حقیقی
 است و بتاری برهان این خوانند و بیکله همه برهان
 برهان جزائی بوند اگر بجز احضای اعتقاد خواهند و جزای
 دعوی که حد اوسط هر قیاس علت اعتقاد نتیجه بود و لکن
 اینجا این جزای میخواستیم که جزای حال جزای اندر پیشین

که چرا چنین است بخود می خویش نه چرا چنین گفتی که بسیار بار بود
 که درست کرده آید که چرا گفتی تا بدانیم که آنچه گفتی هست و لکن
 ندانیم که چه سبب است که چنان است مثلاً اگر کسی گوید که بظلام
 جایگاه آتش است او را گوئی که چرا گفتی وی گوید در جواب
 زیرا که آنجا دود است جواب چرا گفتی داد و درست کرد که
 آنجا آتش است و لکن درست نکرد و پیدا نکرد که آنجا بچه حاصل
 شده است و چه سبب بوده است پس بودن دود حد او
 است و لکن علت هستی است که دانستی که هست و علت خرابی
 هستی نیست که بدانی که این آتش که آنجا است چرا است پس
 اگر کسی دعوی کند که فلان چیز آنجا بخوابد سوختن و تلو گوئی
 چرا گفتی وی گوید زیرا که آنجا آتش است هر کجا که آتش بود
 چیز را بسوزد اینجا هم چنانی گفتار گفته است و هم خرابی هستی
 پس این را برهان لم خواهند و بیشین را برهان اقل و شرط
 برهان لم نه آن است که میان منطقیان دانند که نپندارند که
 حد میانگین باید که علت حد بین بود هر آینه چنانکه آتش
 حد اندرین مثال که یاد کردیم علت سوختن است بلکه حد او

باید که علت بودن حد همین بود اندر که این هر چند که علت حد
 همین نبود بلکه مثلاً معلول وی بود و لکن بسبب وی حاصل شد
 بود این همین اندر که این تا سبب جزائی بود چنانکه گوی مردم
 حیوان است و هر حیوانی جسم است هر چند که جسم علت حیوان
 است و حیوانی علت جسمی نیست و لکن حیوانی علت آن است
 که مردم جسم است که تحت جسمی مر حیوانی راست و نسبت
 حیوانی مردم راست که اگر حیوانی موجود بودی بی جسمیت بودی
 پیمین بودی -

باز نمودن حال مطلب علمی مطلبهای علمی همه چهار گونه است
 یکی آن بل و آن از هستی نیستی پرسد و دیگر آن ما و آن آنچه
 چیزی پرسد و سوم از مطلب ای و آن از کدامی پرسد و
 چهارم مطلب لم و آن از سبب پرسد و اما چند و چگونه و کی
 که اندر مطلبهای علمها نیافته و مطلب بل دو گونه است یکی
 پرسشی که فلان چیز هست و دیگر آنکه پرسشی که فلان چیست چنین است
 مطلب باد و گونه است یکی آن است که گوی چه بود معنی
 نقطه تو میدانی که کسی گوید مثلث تو گوی چه بود معنی مثلث چیست

مثلث و دیگر آن است که گوئی چه بود خود مثلث بنفس خویش و
 مطلب پیشین از ما پیشتر از بل است که سخت باید که بدانی که چه
 میگوید تا آنجا مشغول شوی بدان که هست یا نیست و مطلب
 دیگر از پس بل است که تا دانسته نباشی که هست نگویی که چه
 چیز است و جواب مطلب با تفسیر تام بود یا حدوات اما مطلب ای
 یا از فصل پرسد یا از خاصه و اما مطلب لم دو گونه است یکی که
 چرا گفتی و دیگر که چرا هست و مطلب بل و مطلب لم از قبل
 تصدیق آید و مطلب ما و ای از قبل تصور آید -

وصیتهائی که اندر معالطات ایمنی و مهندیچنانکه بنماییم
 که حد و رسم چگونه باید کرد و وصیت کردیم که از خطای چگونگی
 پر هیز کنی همچنین نیز چون پیدا کردیم قیاس و برهان چگونه بود
 وصیت می کنیم با سلی چند تا از غلط اندر قیاس ایمنی افتد
 حاجت نیابد بدرا گذشتن سخن و بیا و کردن همه اسباب غلط
 و اول چیزهای آنست که ترا عادت بیا و کردن سبب از بین
 قیاسهای آشفته برستی تا زرد بدانی که این سخن قیاس است
 و کدام قیاس است یا نه قیاس است دیگر آنکه قیاس بعضی

و سرحد بد است و بنگری تا حد وسط بر یک روی و بر یک
 حال اندر هر دو مقدمه بود که اگر جوار یا نه زیادت و نقصانی
 بود قیاس نه قیاس بود و غلط است چنانکه اندر عکس که اگر
 کسی گوید که هیچ خانه اندر مردم نیست و باز گوید که هیچ مردم
 خانه نیست این سخن دروغ بود و عکس سالب کلی باید که راست
 بود و سبب این آنست که اندر مقدمه پیشین خانه موضوع بود و اندر
 مردم محمول و عکس آن بود که محمول را بعینه موضوع کنی و موضوع
 را محمول و اندر اصل تنها مردم را محمول نبود و تنها خانه موضوع بود
 اندر عکس تنها مردم موضوع شد و خانه یا اندر محمول لاجرم نه
 صواب آید که بایستی که گفتی که هیچ چیز اندر مردم بود خانه نیست
 و سوم آنکه چون قیاس بفضل کرده باشی بنگری تا میان حدین
 و کبین و میان دو پاره نتیجه خلاف نبود باید که شرطهای نقیض اند
 چنین جایگاه یا دوازی تا بدانی که اتفاق هست یا نیست و چهارم
 آنکه از نام پرسیده آید که بسیار بود که نام یکی بود معنی دو پنداشته که
 معنی یکبیت و این آفتی بزرگ است پس باید که بمعنی بگرویده اند و
 بنام و این هم اندر جمله شرطهای نقیض است و لکن فائده را چند نگفتم

و پنجم آنکه باید که جای ضمیر بود مختلف نیوفته چنانکه گویند وی کرد و گشت
 که وی جای دیگر باز گردد و جای دیگر نپندارند و همچنین که گویند پیش
 که این شین ضمیر بود و بجایهای مختلف باز گردد و چنانکه گویند
 چیزی را دانست وی چنان بود که دانست که این لفظ وی بدست
 و بدانده باز گردد و هر دو را معنی مختلف بود ششم آنکه از مهمل بر چیز
 کنی و در ابجای کلی نگیری که بسیار چیز بود که چون مهمل گفته آید خرد
 عزه شود و پذیرد و چون کلی گویند خود پیدا شود و نپذیرد چنانکه گویند
 کسی که با دشمنی بود دوست بود و دوست تو نبوده باشد که این سخن
 پذیرفته آید و اگر این محصوره کند گوید که هر کسی که دوست دشمن بود تا
 پنج دوست دشمن دوست نبود و خرد نپذیرد و گوید واجب نیست که
 چنین بود هفتم آنکه اندر مقدمهای قیاس اندر نگری تا سبب گردان
 بایشان آن نبود که با خوشتن اندیشیده باشی که ایشان را نقیض
 نیابی چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی که بود که ایشان را نقیض بود
 و تو نیافته باشی انگاه گروی که بدانی که نشاید بودن که ایشان نقیض بود
 که تو یافتی هفتم آنکه بگیری یا مسئله را مقدم خوشتن نکرده باشی بدانکه
 لفظ گردانیده باشی تا چیزی که حکم وی حکم مسئله است چنانکه گویند که

دلیل بر آن که هر جنبه را جنانچه باید آنست که هیچ چیز خود
 نه جنبه و این مقدمه و مسئله بیک حکم آید نهم آنکه بگری تا چیزی را
 بچیزی درست نه کنی که آن چیز بوی درست خواهد شد و آنکه
 کسی گوید که دلیل بر آنکه نفس نیر و آنست که دایم کارکنده است
 تا چون پرسند که چرا دایم کارکنده است زیرا که نمیرد و هم آنکه
 نگاهداری که مشهوری یا و همی را بجای حق نگرفته باشی و آن علما
 که گفته آمده است نگاهداری تا اگر مقدمه اولی بود یا حق بود
 آید اگر دیگر بود پدید آید پس سخن مشغول شوی خواهی حتی که
 راحت نیاید و خواهی حتی که بحجت و قیاس درست شده است
 از مقدمه قیاس کنی که هرگاه قیاس دانسته باشی و بر آن دانسته
 و بکار داری و این وصیفه نگاهداری و توانی کردن که خطا کنی تا
 بر آن کنی - والسلام علی من التبع الهدی - این است که
 آخر کتاب منطق که گفته آمد و ازین پیش سخن گوئیم که

اندر علم برین علم الهی

تت المنطق

۱۳۰۹

